

## **Conflict and Agreement of the Members of Great Families and Grandees with the King in the Sassanid Era (from the Rise of Sassanid to the reign of Ghobad I)**

**Shahram Jalilian**\*

Associate Professor of History, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Chamran University of Ahvaz, Ahvaz, Iran,  
jalilianshahram@yahoo.com

### **Abstract**

In Sassanid kingdom, several great and small families inhabited all over Iran, among which seven families of Kāran, Suren, Spāhbad, Mehrān, and Spandiaz, Zik and the house of Sassanid were more noble and powerful than others. The members of these seven families were known as the noblest Iranians and the heads of these families were very powerful in the Sassanid court. The connection of these families with the king was a combination of conflict and cooperation; in the time of authority of Sassanid kingdom, Iranian grandees and the heads of great families were obedient to the king, but when the king was weak, the true rulers of Iran were grandees and the heads of great families. Nevertheless, during the Sassanid history, Iranians believed that the king of Iran should be a member of Sassanid lineage; therefore other Iranian families, despite all their power and the occasional weakness of Sassanid kingdom and civil wars and chaos, did not ignore this belief and did not demand the kingdom at least until the last decades of Sassanid kingdom. The main question of this research is “How was the connection of the members of great families or Iranian seven families and grandees with the king from the rise of Sassanid to the reign of Ghobad I (488-531A.D)?” This paper reveals that the connection of Iranian grandees and families with the king was a combination of conflict and cooperation; in the time of powerful and warrior kings, great Iranian families were obedient to the king and when the king was weak, the true rulers of Iran were nobles and the heads of great families.

**Keywords:** Sassanid, Members of Great Families, Iranian Families, Grandees and Nobles, Conflict and Agreement

---

\* Corresponding author

فصل‌نامه پژوهش‌های تاریخی (علمی - پژوهشی)  
معاونت پژوهش و فناوری دانشگاه اصفهان  
سال پنجاه و چهارم، دوره جدید، سال دهم  
شماره اول (پیاپی ۳۷)، بهار ۱۳۹۷، صص ۲۰۳-۲۲۷  
تاریخ وصول: ۱۳۹۶/۰۱/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۱۹

## ستیز و سازش اهل البیوتات و بزرگان با پادشاه در دوره ساسانیان (از خیزش ساسانیان تا پادشاهی قباد یکم)

شهرام جلیلیان\*

### چکیده

در دوره ساسانیان چندین خاندان کوچک و بزرگ در گستره ایران پراکنده بودند که از آن‌همه، هفت خاندان کارن، سورن، اسپاهبذ، مهران، اسپندیاذ، زیک و خود دوده ساسانی نژاده‌تر و نیرومندتر از دیگران بودند. هموندان خاندان‌های هفتگانه نژاده‌ترین ایرانیان شناخته می‌شدند و رؤساء این خاندان‌ها در دستگاه پادشاهی ساسانیان بسیار نیرومند بودند. پیوند این خاندان‌ها با پادشاه ساسانی آمیزه‌ای از ستیزها و سازش‌ها بود. در دوره نیرومندی دستگاه پادشاهی، بزرگان ایرانی و رؤساء خاندان‌های بزرگ، فرمانبردار پادشاه بودند و اگر پادشاه ناتوان بود، بزرگان و رؤساء خاندان‌های بزرگ فرمانروایان راستین ایران بودند. با وجود این، در درازای تاریخ ساسانیان، ایرانیان باور داشتند که پادشاه ایران تنها باید هموندی از تخمه ساسانیان باشد؛ از این رو، دیگر خاندان‌های ایرانی با همه نیرومندی خود و ناتوانی گاه‌به‌گاه دستگاه پادشاهی ساسانیان و جنگ‌ها و آشفتگی‌های خانگی، دست‌کم تا چند دهه پایانی تاریخ ساسانیان، این انگاره را نادیده نگرفتند و خواستار ستاندن پادشاهی از چنگ ساسانیان نشدند. پرسش اصلی ما این است که از خیزش ساسانیان تا آغاز فرمانروایی قبادیکم (۴۸۸ تا ۵۳۱ م)، اهل البیوتات یا خاندان‌های هفتگانه ایرانی و بزرگان چگونه پیوندی با پادشاه داشته‌اند؟ این جستار نشان خواهد داد که پیوند بزرگان و خاندان‌های ایرانی با پادشاه آمیزه‌ای از ستیزها و سازش‌ها بوده است. در دوره پادشاهان نیرومند و جنگاور، خاندان‌های بزرگ ایرانی فرمانبردار پادشاه می‌شدند و اگر پادشاه ناتوان بود، بزرگان و رؤساء خاندان‌های بزرگ فرمانروایان راستین ایران بودند.

واژه‌های کلیدی: ساسانیان، اهل البیوتات، خاندان‌های ایرانی، بزرگان و اشراف، ستیز و سازش

\* دانشیار تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران (نویسنده مسئول) jalilianshahram@yahoo.com  
Copyright © 2018, University of Isfahan. This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution License (<http://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>), which permits others to download this work and share it with others as long as they credit it, but they cannot change it in any way or use it commercially.

## مقدمه

فرهنگ دوره ساسانیان، گهگاه به‌طور کلی به نژادگان و خاندان‌های بزرگ ایرانی و جایگاه آنها در تحولات سیاسی دوره ساسانیان توجه کرده‌اند.

گذشته از اینها، میترا مهرآبادی در فصلی از کتاب خود، به نام «خاندانهای حکومتگر ایران باستان»، خاندان‌های هفتگانه ایرانی را در دوره پارتیان و ساسانیان بررسی کرده است و کوشیده است تا رد پای هموندان شناخته‌شده این خاندان‌ها را در تاریخ پارتیان و ساسانیان نشان دهد. پروانه پورشریعی نیز در پژوهشی بسیار ارزشمند و تازه درباره سقوط ساسانیان، جایگاه خاندان‌های هفتگانه ایرانی در دوره ساسانیان و به‌ویژه تأثیر کشاکش‌های خاندان‌های پارتی با ساسانیان را در نابودی شاهنشاهی آنها واکاوی کرده است. اندک‌بودن آگاهی‌های کنونی درباره جایگاه خاندان‌های ایرانی در دوره ساسانیان، گواه آن است که باید بیش‌ازپیش به این مسئله توجه کرد؛ از این‌رو، بایسته خواهد بود در پژوهش‌هایی جداگانه و با مطالعه تحولات تاریخی ساسانیان، ستیزها و سازش‌های خاندان‌های بزرگ ایرانی با پادشاه در دوره ساسانیان بررسی شود.

آرزوی اردشیر بابکان (۲۲۴ تا ۲۴۰ م)، بنیان‌گذار شاهنشاهی ساسانیان، نابودکردن «کذگ خوتایان» (در زبان عربی: ملوک الطوائف) یا پادشاهان محلی و یکپارچه‌کردن ایران همانند روزگار پیش از اسکندر بود. رومی‌ها گزارش می‌دهند که از دیدگاه اردشیر بابکان، همه سرزمین‌هایی که این سوی دریای اژه و روبه‌روی اروپا و دریای مرمره گسترده بودند، سرزمین‌های ایرانی و مرده‌ریگ نیاکان او بودند. از نظر نخستین پادشاه ساسانی، چون پیش از اسکندر و از روزگار کوروش همه این سرزمین‌ها تا مرز ایونیه و کاریه از آن ساتراپ‌های ایرانی بود، پس روم باید همه آنها را به ایرانیان واگذارد (نک: ویتر، ۱۳۸۶: ۴۳ تا ۴۵؛

گزارش‌های تاریخی درباره تاریخ تحولات سیاسی ایران در دوره ساسانیان نشان می‌دهند که در تاریخ دیرپای شاهنشاهی ساسانیان، پیوند پادشاه و خاندان‌های بزرگ همواره آمیخته‌ای از ستیزها و سازش‌ها بوده است. خاندان شاهی همواره می‌کوشید تا در چارچوب سنت‌های ویژه‌ای، تداوم و ثبات حق پادشاهی هموندان تخمه ساسانی را به همگان نشان دهد. هموندان خاندان‌های نژاده هفتگانه، بزرگان و اشراف و موبدان زردشتی نیز به‌طورکلی حق فرمانروایی ساسانیان را پذیرفته بودند. با این‌همه، رؤساء خاندان‌های بزرگ در نهایت فرمانبرداری خود از پادشاه، همواره می‌کوشیدند هویت خاندانی خود را نگهدارند و در این راه، حتی با پادشاه به نبرد دست می‌گشودند. باوجود پژوهش‌های بسیار درباره تاریخ و فرهنگ و جامعه ایرانی در دوره ساسانیان، به مسئله پیوند ساسانیان با خاندان‌های بزرگ ایرانی یا ستیز و سازش‌های پادشاه و خاندان‌ها در دوره ساسانیان چندان توجه نشده است.

پژوهندگان تاریخ ساسانیان تنها هنگام گزارش تاریخ سیاسی ساسانیان آگاهی‌هایی کلی درباره خاندان‌های بزرگ ایرانی و جایگاه آنها در رخداد‌های دوره ساسانیان به دست می‌دهند. گذشته از آرتور کریستن‌سن (A. Christensen)، دیگر پژوهندگان غربی همچون رمان گیرشمن (R. Ghirshman)، ریچارد نلسون فرای (R. N. Frye)، کلاوس شپیمان (K. Schippmann)، ولادیمیر لوکونین (V. Lukonin)، آ. ای. کولسینکف (A. I. Kolesnikov)، نینورتا پیگولوسکایا (N. Pigulevskaia) و ژوزف ویسهوفر (J. Wiesehöfer) و نیز ایرانیانی همچون علی سامی، سعید نفیسی، محمدجواد مشکور، عبدالحسین زرین‌کوب و تورج دریایی در پژوهش‌های خود درباره تاریخ و

اردشیر بابکان با یکایک این ملوک الطوایف (پادشاهان محلی ایران) در پارس، کرمان، اصفهان، خوزستان و جنوب میانرودان جنگید (نک: Widengren, 1971: 711-782; Wiesehöfer, 1986: 371-376) و آنگاه آماده نبرد با اردوان چهارم (۲۱۳ تا ۲۲۴ م)، پادشاه پارتیان، شد. پارسیان و پارتیان در روز سی‌ام مهر/ بیست‌وهشتم آوریل ۲۲۴ م، در دشت هرمزدگان با یکدیگر جنگیدند و با مرگ اردوان چهارم در این جنگ، هم‌اورد جنگجوی او خود را «شاهنشاه» خواند (طبری، ۱۳۵۲: ۵۸۳/۲ و ۵۸۴؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۵ و ۶۱۶). برای تاریخ‌گذاری نبرد، نک: نولدکه، ۱۳۷۸: ۴۳۳؛ تقی‌زاده، ۱۳۸۱: ۱۷۸؛ درباره موقعیت جغرافیایی دشت هرمزدگان، نک: جلیلیان، ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵: ۲۷ تا ۶۸). پیروزی اردشیر و سپاهیان او در نبرد هرمزدگان بسیار مهم بود؛ اما پایان تاریخ پارتیان نبود. اردشیر هنوز راه بسیار دشواری در پیش داشت؛ چون بخش‌های بسیاری از گستره فرمانروایی پارتیان همچون میانرودان، آذربایجان، ارمنستان و سرزمین‌های بسیاری در شرق همچنان در دست پارتیان بود. سپاهیان اردشیر پس از پیروزی در هرمزدگان، به همدان تاختند و سپس در سرزمین ماد و آذربایجان و ارمنستان با دشمنان خود جنگیدند و آنگاه به میانرودان شمالی وارد شدند و در سپتامبر ۲۲۶ م دروازه‌های تیسفون، تختگاه کهنسال پارتیان را گشودند (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۵۸۳/۲ تا ۵۸۵؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۵ و ۶۱۶؛ Widengren, 1971: 711-782; Wiesehöfer, 1986: 371-376). این پایان تاریخ پارتیان بود و اکنون اردشیر بابکان خود را «شاهنشاه ایران» می‌خواند.

باوجود مرگ اردوان چهارم و گشوده شدن دروازه‌های تختگاه اشکانیان، بزرگان و هموندان خاندان‌های نژاده پارتی و پادشاهان محلی هنوز آماده جنگ با پادشاه جنگجوی پارسیان بودند. باینکه

شاپور شهبازی، ۱۳۸۱: ۳۴). از چشم ایرانیان، اسکندر نابودکننده آتشکده‌ها، سوزاننده کتاب مقدس اوستا، کُشنده مغان و هیربدان و دستوران ایرانی و البته نابودکننده یکپارچگی ایران و شهریاری ایرانیان و کُشنده دارای دارایان (داریوش سوم) و به‌وجودآورنده پدیده شوم کذگِ خوتائیه یا ملوک‌الطوایفی در ایران بود (نک: کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۳ تا ۵؛ ارداویراف‌نامه، ۱۳۸۲: ۴۱ تا ۴۳؛ فرنیغ‌دادگی، ۱۳۸۰: ۱۴۰؛ نامه تنسر به گشنسپ، ۱۳۵۴: ۴۵ تا ۴۹؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۶۴؛ طبری، ۱۳۵۲: ۹۳/۲ و ۹۴؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۳۹ تا ۴۱؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۷).

پس از یورش اسکندر رومی به ایران و مرگ دارای دارایان، «ایران‌شهر دو سد و چهل کدخدا بود» و اکنون اردشیر می‌خواست «گیهان باز اندر یک‌خدایی آورد» (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۳، ۲۷). طبری هم گزارش می‌دهد که «اردشیر می‌خواست کین پسرعم خود، دارا پسر دارا پسر بهمن پسر اسفندیار، را بازستاند که با اسکندر جنگیده بود و به دست دو حاجب خود کشته شده بود. او می‌گفت که می‌خواهد پادشاهی را به خداوندانش بازگرداند و همچون روزگار نیاکان گذشته خود و دوره پیش از ملوک‌الطوایف، به فرمان یک سالار و پادشاه درآورد» (طبری، ۱۳۵۲: ۵۸۰/۲). در تاریخ بلعمی، دشمنی اردشیر با اسکندر و کینه او از ملوک‌الطوایف که همچون نتیجه توطئه اسکندر برای نابودی ایران شناخته می‌شدند، آشکارتر بازگو می‌شود: «اردشیر چنان دعوی کرد که اسکندر بیامد و دارا را بکشت و ملک از دست فرزندان وی بیرون کرد، به قهر و ناسزا؛ و دارا پسر عم اردشیر بود،... اردشیر گفت: من خون دارا را طلب کنم و این ملک را باز به جای خویش برم و دست ملوک‌الطوایف کوتاه کنم... و ستم اسکندر از ملک بردارم» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۰).

ساسانی اتحادیه‌ای از پادشاهان محلی کوچک بود که از راه‌های گوناگون با پادشاه بزرگ تیسفون پیوند داشتند؛ اما با گرایش فزاینده ساسانیان به سوی نیرومند کردن دستگاه پادشاهی، اندک‌اندک استقلال پادشاهی‌های محلی در ایران رنگ باخت (لوکونین، ۱۳۷۷: ۱۲۷ و ۱۲۸). در سنگ‌نوشته کعبه زردشت شاپوریکم (۲۴۰ تا ۲۷۰ م)، در فهرست آنهایی که در دوره اردشیر بابکان و شاپور زندگی می‌کرده‌اند، نام هموندان خاندان‌های بزرگ پارتی همچون وراز، سورن، کارن، مهران، اندیگان و اسپاهبذ دیده می‌شود (هنینگ، ۱۳۸۴: ۲۹۹ و ۳۰۰؛ فرای، ۱۳۷۷: ۳۳۷ و ۳۳۸؛ فرای، ۱۳۸۳: ۴۷۳ و ۴۷۴). از این رو، باید انگاشت که خاندان‌های بزرگ پارتی با نبرد یا به دلخواه خویش، فرمانبردار ساسانیان شده بودند.

#### خاندان‌های هفتگانه در چشم‌انداز تاریخ ساسانیان

پاره‌ای از سنگ‌نوشته‌های بازمانده از ساسانیان که در سده‌های سوم و چهارم میلادی نوشته شده‌اند، آگاهی‌هایی درباره چند گروه از بزرگان و نژادگان ایرانی به دست می‌دهند. شاپور یکم در سنگ‌نوشته خود در حاجی‌آباد گزارش داده است که چگونه پیش چشم «شهریاران و ویسپوهران و بزرگان و آزادان» تیر افکنده است (عریان، ۱۳۸۲: ۳۴؛ اکبرزاده، ۱۳۸۱: ۲۵ تا ۲۷؛ MacKenzie, 1978: 499-511). در سنگ‌نوشته نرسه (۲۹۳ تا ۳۰۲ م) در پایکلی، شمال قصرشیرین و جنوب سلیمانیه، گاه از «کدخدایان» نیز همراه این چهار گروه یاد شده است (Humbach and Skjærvø, 1978-1983, III/1: 33-74). همچنین در کارنامه اردشیر بابکان، هنگامی که از یک شکار شاهانه اردشیر یاد می‌شود، «سپاهبدان و بزرگان و آزادگان و واسپوهرگان» همراه او هستند (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۱۰۳). گویا این رده‌بندی نژادگان ایرانی در دوره

خاندان‌های پارتی سورن و اسپاهبذ به اردشیر بابکان پیوستند، هنوز پاره‌ای دیگر از خاندان‌ها همچون خاندان بزرگ کارن به پارتیان وفادار بودند و به‌ویژه کارنی‌ها با اردشیر سخت جنگیدند (Moses, 1978: 218-219). Khorenats'i, 1978: 218-219). نبردهای اردشیر با این خاندان‌ها و پادشاهان محلی نیز بسیار سخت و خونین بود (نک: کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۱۱۱ تا ۱۱۳؛ نامه تنسر به گشنسب، ۱۳۵۴: ۶۱ تا ۶۴). اگر این گفتار کارنامه اردشیر بابکان که یادآور می‌شود هنگامی که هرمزدیکم (۲۷۰ م)، نوه اردشیر بابکان، «به خداوندی رسید، همگی ایرانشهر باز به یک خدایی توانست آوردن و سرخدایان (ملوک الطوایف) گسته‌گسته را هرمزد به فرمانبرداری آورد و... ایرانشهر، او پیرایشی‌تر و چابک‌تر و نامی‌تر کرد» (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۱۳۵ تا ۱۳۷) پذیرفتنی باشد، باید بگوییم که سال‌ها پس از اردشیر بابکان، خاندان‌های پارتی هنوز گهگاه با ساسانیان رویارو می‌شده‌اند. آراستن دوباره ایرانشهر به یک خدایی به این معنی بود که خاندان‌های بزرگ باید فرمانبردار پادشاه ساسانی باشند و این البته همیشه بدون جنگ و خونریزی رخ نمی‌داد. اردشیر به آرزوی خود رسید و منابع عربی و فارسی، اردشیر را برای کارها و کوشش‌هایی که در راه یکپارچه کردن ایران و هم‌داستانی دینی ایرانیان انجام داده است، «الجامع» (همدست‌کننده) نامیده‌اند (نک: گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۱؛ مقدسی، ۱۳۴۹: ۳/۱۳۴ و ۱۳۵). از این رو، فرمانروایی اردشیر را «ملک‌الاجتماع» (شهریاری همدستان) خوانده‌اند (مسعودی، ۱۳۶۵: ۹۳؛ مسعودی، ۱۹۶۰: ۸۷).

ساختار پادشاهی ساسانیان در دهه‌های آغازین، با دستگاه پادشاهی و دربار پارتیان بسیار همانند بود (نک: فرای، ۱۳۷۷: ۳۳۸ و ۳۳۹). در این دوره، هنوز بسیاری از ساختارها و نهادهای پارتیان وجود داشتند و پادشاهی

ایران دبیربد، و واستریوشان‌بد و حُکام ایالات، ساتراپ‌ها یا مرزبانان در رده بزرگان» (به فارسی میانه: وُزُرگان) جای داشته‌اند (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۶۷ و ۱۶۸، ۲۰۰). باوجوداین، لوکونین واژه «وُزُرگان» (بزرگان) را اشاره‌ای به هموندان خاندان‌های هفتگانه و بیش از بیست خاندان نژاده دیگری می‌داند که در سنگ‌نوشته کعبه زردشت شاپوریکم از آنها یاد شده است و نیز «شهربانان شهرهای شاهی» و «کارگزاران دولتی» (به فارسی میانه: کارداران) را در رده «بزرگان» می‌گنجد (لوکونین، ۱۳۷۷: ۹۴ تا ۹۶). در منابع تاریخی عربی و فارسی، واژه «العُظماء» را برای اشاره به این رده از نژادگان ایرانی به کار برده‌اند؛ اما گهگاه «العُظماء» به همه نژادگان ایرانی نیز اشاره می‌کند (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۴/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۲۳۲ تا ۲۳۵؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۷۴؛ دینوری، ۱۹۶۰: ۴۷؛ بسنجید با: Tafazzoli, 1990: 427).

اینکه «آزادان» چه کسانی بوده‌اند، چندان شناخته‌شده نیست. از دیدگاه کریستن‌سن، آزادان نامی بوده است که آریاییان در برابر بومی‌های ایران برای خود برگزیده‌اند و در دوره ساسانیان، گروهی از خانواده‌های آریایی که هنوز نژاده بوده‌اند در رده «ویسپهران» درآمده‌اند و گروه دیگری که در گستره ایران‌شهر پراکنده بوده‌اند و کارگزاران فرودست شاهنشاهی از آنها برگزیده می‌شده‌اند، خود را آزادان می‌خوانده‌اند (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۶۸؛ Tafazzoli, 1990: 427). گویا واژه «الأشراف» در منابع عربی که بیشتر همراه با «العُظماء» می‌آید، به آزادان و همراهی آنها با بزرگان اشاره می‌کند (نک: طبری، ۱۹۶۱: ۵۴/۲، ۶۴، ۸۱، ۹۰، ۱۰۱، ۱۷۵؛ دینوری، ۱۹۶۰: ۵۶، ۸۴، ۱۳۷؛ یعقوبی، ۱۴۱۹: ۱/۱۶۲).

واژه «ویسپهران» که در سنگ‌نوشته‌های ساسانی با اندیشه‌نگار آرامی 'BRBIT' نوشته شده است، از واژه

ساسانیان، پیش از آن در دوره پارتیان هم وجود داشته است (لوکونین، ۱۳۷۷: ۹۴). اینکه چه کسانی در این گروه‌ها جای می‌گرفته‌اند و خویشکاری ویژه یکایک این رده‌ها چه بوده است، هنوز چندان روشن نیست؛ اما در گزارش‌های تاریخی درباره تاریخ ساسانیان، همواره از ستیزها و سازش‌های هموندان این چهار گروه با پادشاه یاد شده است.

در دوره ساسانیان، شاهزادگان تخمه شاهی که فرمانروایی جایی از ایران‌شهر پهناور را داشتند و شاهان محلی کوچکی که فرمانبردار شاهنشاه شده بودند و او فرمانروایی آنها را پذیرفته بود، در رده «شهرباران» (شهرداران) جای می‌گرفتند. این شهرباران را «شاه» نیز می‌گفتند و از این رو، شاه بزرگ ایران را «شاهنشاه» (شاه‌شاهان) می‌خواندند (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۴؛ بسنجید با: لوکونین، ۱۳۷۷: ۹۴ تا ۹۶). این شهرباران یا شهرداران، باید چندی یکبار به دربار شاه بزرگ یا شاهنشاه می‌آمدند تا وفاداری و فرمانبرداری خود را نشان دهند (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۴)؛ اما سیاست پادشاه این نبود که این فرمانروایی‌ها را برای همیشه و موروثی به این شهرباران واگذارد (نامه تنسر به گشنسپ، ۱۳۵۴: ۵۴؛ کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۶). به گزارش سنگ‌نوشته کعبه زردشت، چندین هموند تخمه ساسانیان فرمانروای استان‌ها و شهرهای ایران بوده‌اند و لقب شاه داشته‌اند؛ چنان‌که چهار پسر شاپوریکم هر کدام پادشاه یک شهر یا استان از شاهنشاهی ساسانی بوده‌اند: بهرام شاه گیلان، شاپور شاه میشان، هرمزد شاه ارمنستان و نرسه شاه هند، سیستان و تورستان تا کناره دریا (عریان، ۱۳۸۲: ۷۳ و ۷۲؛ شاپورشهبازی، ۱۳۸۹: ۳۱۲).

کریستن‌سن می‌گوید در دوره ساسانیان، «صاحب‌منصبان بزرگ دولت و عالی‌ترین نمایندگان ادارات یا وزرگ‌فرمدار، موبدان‌موبد، ایران‌سپاهبد،

دو برهه از تاریخ ایران، دست‌کم یکی از این خاندان‌های هفتگانه، خود خاندان شاهی بوده است (نولدکه، ۱۳۷۸: ۶۴ و ۶۵). در دوره اشکانیان و ساسانیان، تعداد خاندان‌های ایرانی همیشه هفت خاندان نبود و آگاهی داریم که در ستیزها و نبردهای خاندان‌ها با یکدیگر یا در رویارویی آنها با خاندان شاهی و جنگ‌های خانگی در ایران، هم نیرومندی خاندان‌ها کم‌وزیاد می‌شد و هم گهگاه کارنامه زندگی سیاسی و جنگی یک یا چند خاندان برای همیشه پایان می‌گرفت. در دوره ساسانیان، هموندان خاندان‌های هفتگانه را نژاده‌ترین مردم ایران می‌شناختند (طبری، ۱۳۵۲: ۴۷۸/۲).

از این خاندان‌ها، آنهایی که در جایی از ایران فرمانروا بودند، پادشاه نامیده می‌شدند؛ اما تاج آنها از تاج خود شاهنشاه ایران کوچک‌تر بود (طبری، ۱۳۸۰: ۲۵۴/۳). خاستگاه و بوم خاندان سورن در سیستان، خاندان کارن در نهاوند، خاندان اسپندیاز در ری، خاندان اسپاهبذ در دهستان گرگان، خاندان مهران در ری و خاندان زیگ در آذربایجان بود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۹ و ۱۶۰). باوجود این، زمین‌ها و املاک این خاندان‌ها در گستره ایران، به‌ویژه در سه سرزمین ماد و خراسان و پارس، پراکنده بود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۶۰ و ۱۶۱). از این خاندان‌های هفتگانه، دست‌کم هموندان خاندان‌های کارن و سورن و اسپهبد خود را از تخمه اشکانیان می‌دیدند و حتی در دوره ساسانیان، واژه پهلَو (پهلوی، پارتی) را به نام خاندانی خود می‌افزودند. خاندان شاهی ساسانی خود نخستین خاندان از این خاندان‌های هفتگانه بود. نام هموندان این خاندان‌ها در کتاب‌ها و دیوان‌ها نوشته شده بود و سخت می‌کوشیدند که زمین‌ها و خواسته آنها به دست دیگران نیفتد (نامه تنسر به گشنسب، ۱۳۵۴: ۶۴ و ۶۵). قوانین پادشاهی نیز نگاهبان و پشتیبان پاکی خون

اوستایی *viso purōa* (پسر قبيله، پسر طایفه) سرچشمه گرفته است (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۲ پانوشت ۱؛ Shapur Shahbazi, 1993: 430-431). به عقیده کریستن‌سن، «ویسپوهران» به هموندان خاندان‌های بزرگ و نژاده ایرانی در دوره ساسانیان اشاره می‌کند که از آنان، هفت خاندان گزیده‌تر بوده‌اند: خاندان‌های کارن، سورن، اسپهبد، مهران، اسپندیاد، زیگ و خاندان شاهی ساسانی. از این خاندان‌های هفتگانه، دست‌کم هموندان خاندان‌های کارن، سورن و اسپهبد خود را به اشکانیان پیوند داده‌اند و در دوره ساسانیان نیز به نشانه اینکه از تخمه اشکانیان‌اند، واژه پهلَو (پهلوی، پارتی) را به نام خاندانی خود می‌افزوده‌اند: کارن پهلَو، سورن پهلَو، اسپاهبذ پهلَو. در دوره ساسانیان، خود تخمه ساسانی نخستین خاندان از این خاندان‌های هفتگانه بود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۷ تا ۱۵۹).

در منابع تاریخی دوره اسلامی، از ویسپوهران یا هموندان خاندان‌های بزرگ با واژگانی همچون «اصحاب بیوتات» (نامه تنسر به گشنسب، ۱۳۵۴: ۶۴ و ۶۵)، «اهل البیوتات» (نک: طبری، ۱۹۶۱: ۶۲/۲، ۷۱ تا ۷۷؛ دینوری، ۱۹۶۰: ۶۴، ۷۱)، «اهل بیوتات قدیمه» و «ارباب خاندان‌های قدیم» (تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳: ۱۸۸، ۲۲۸) یاد شده است. به گفته طبری، این گشتاسپ پادشاه کیانیان بود که پایگاه هفت تن از بزرگان ایرانی را برکشید و با واگذار کردن فرمانروایی هفت سرزمین از ایران به آنها، خاندان‌های هفتگانه ایرانی را بنیاد نهاد (طبری، ۱۳۵۲: ۴۷۷/۲). باورداشتن به این اندازه کهنگی خاندان‌های هفتگانه بزرگ، خود گواه نیرومندی و پایگاه برتر آنها در چشم ایرانیان بود و برای قانونی بودن حق آنها برای همبازی در دستگاه شهریاری ایرانیان بنیادی بود. خاندان‌های دوره اشکانیان و ساسانیان البته بازماندگان خاندان‌های هفتگانه دوره هخامنشیان نبوده‌اند و در این

خاندان‌ها و خواسته‌های آنها بود (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۴۲۶).

در دوره ساسانیان، پاره‌ای از مناصب و پایگاه‌ها به‌طور موروثی به رؤساء یا بزرگان این خاندان‌ها داده می‌شد (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۵۷ تا ۱۵۹، ۱۶۲ تا ۱۶۶). تئوفیلاکتوس سیموکاتا (Theophylac Simocatta)، تاریخ‌نویس بیزانسی سده هفتم میلادی گزارش می‌دهد که هفت خاندان نژاده ایرانی، مناصب ویژه‌ای را موروثی در دست داشته‌اند؛ چنان‌که خاندانی به نام ارتبیدس، دارای امتیاز شاهی و مسئول نهادن تاج بر سر شاهنشاه بوده است. خاندانی دیگر رسیدگی به کارهای نظامی را در دست داشته است. خاندانی دیگر مسئول رسیدگی به کارهای کشوری بوده است. خاندانی دیگر رسیدگی به کارهای قضاوت و دادرسی را در دست داشته است. خاندان دیگر فرمانده سواره‌نظام بوده است. خاندانی دیگر مسئول گرفتن مالیات و نگهداری از خزانه پادشاهی بوده است و خاندان هفتم نگاهیانی خزانه جنگ‌افزار سپاهیان را به‌عهده داشته است (Theophyact Simocattaan, 1986: 136). اینکه هریک از این مناصب، ویژه کدام خاندان از خاندان‌های هفتگانه بوده است، شناخته شده نیست (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۱۶۲ تا ۱۶۶).

#### پادشاه و اهل بیوتات؛ ستیزها و سازش‌ها

در درازای تاریخ ساسانیان، پیوند خاندان‌ها با پادشاه آمیزه‌ای از ستیزها و سازش‌ها بود. ازسویی، ایرانیان همگی باور داشتند که پادشاه ایران تنها باید هموندی از تخمه ساسانیان باشد و هموندان خاندان‌های بزرگ ایرانی، با همه نیرومندی خود و گسیختگی‌های گاه‌به‌گاه دستگاه پادشاهی ساسانیان و جنگ‌ها و آشفتگی‌های خانگی، دست‌کم تا چند دهه پایانی تاریخ ساسانیان خواستار ستاندن تاج‌وتخت پادشاهی از چنگ

ساسانیان نشدند؛ ازسوی دیگر، هموندان بزرگ این خاندان‌ها همیشه آماده بودند تا برای نگهداشتن پایگاه سیاسی و اقتصادی یا هویت خاندانی خود، با پادشاه به ستیزه برخیزند. چنان‌که پیشتر آمد، در دوره اردشیر بابکان و شاپوریکم، پادشاهان محلی ایران و خاندان‌های بزرگ پارتی، بیشتر به زور شمشیر فرمانبردار ساسانیان شدند و پس از فروخوابیدن آتش جنگ‌ها، سازش با فرمانروایان تازه ایران‌شهر را خردمندانه‌تر دیدند. باوجوداین، در دوره جانشینان شاپوریکم که گهگاه بازیچه دست بزرگان خاندان‌ها بودند، اندک‌اندک ستیزه‌ها آغاز شد.

در تاج‌گذاری بهرام دوم (۲۷۴ تا ۲۹۳م)، «العظماء» (بزرگان)، او را همچون پدرانش ستودند و پادشاهی او را شادباش گفتند و بهرام نیز با گفته‌های نیک به آنها نوید پادشاهی نیکو داد (طبری، ۱۳۵۲: ۵۹۶/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۵۴/۲؛ همچنین نک: فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۶۹/۶ تا ۲۷۱). پاره‌ای منابع می‌گویند که بهرام دوم در آغاز، پادشاهی خوشگذران، خودستا، درشت‌خو و سنگدل بود و به کار پادشاهی نمی‌اندیشید و مردم را آزوده بود تا اینکه آنها درباره رفتار پادشاه با موبد بزرگی سخن گفتند. به پیشنهاد موبد، روز دیگر همه کارگزاران از رفتن به بارگاه بهرام خودداری ورزیدند و او که بسیار ترسیده بود، علت را از موبد جویا شد. موبد پاسخ داد که مردم از کرده‌های پادشاه آزوده‌اند و اگر او می‌خواهد فرمانروا باشد باید همچون نیاکان خود، دادگرانه و نیک فرمانروایی کند. با گفته‌های موبد، اندیشه بهرام دگرگون شد و شیوه پادشاهی نیک پدران و نیاکان خود را در پیش گرفت (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۴۶/۱ تا ۲۴۸؛ مقدسی، ۱۳۴۹: ۱۳۶/۳ و ۱۳۷؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۳۷۲: ۲۹۲ و ۲۹۳). در گزارشی تاریخی، این مردم آزوده «ارکان دولت و اصحاب مملکت» خوانده شده‌اند (تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک‌العرب و



العجم، ۱۳۷۳: ۲۰۰ و ۲۰۱). این داستان شاید تنها افسانه‌ای باشد؛ اما نشان می‌دهد که اگر بزرگان و رؤساء خاندان‌های بزرگ از پادشاه آزرده می‌شدند، چگونه در برابر او همداستان می‌شدند و او یا ناگزیر شیوه شهریاری خود را تغییر می‌داد و همچنان پادشاه می‌ماند یا می‌کوشید آنها را فرو گیرد که البته این برای همه پادشاهان نیک فرجام نبود.

به گزارش طبری، در آیین تاج‌گذاری بهرام سوم (۲۹۳م) «العظماء» (بزرگان)، و به گفته ثعالی «عظماء اهل المملکه» (بزرگان کشور)، برای او کامیابی و زندگانی دراز آرزو کردند و او هم به آنان پاسخی نیک داد (طبری، ۱۳۵۲: ۵۹۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۵۴/۲؛ ثعالی مرغنی، ۱۳۷۲: ۲۹۵؛ ثعالی مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۰۷ و ۵۰۸). همه پادشاهی کوتاه بهرام سوم در جنگ با شاهزاده نرسه، پادشاه ارمنستان و تنها پسر بازمانده شاپوریکم، سپری شد؛ اما در منابع اسلامی که در گزارش تاریخ ساسانیان از خداینامه سود جسته‌اند، این ستیزها که بی‌گمان برای دستگاه پادشاهی ساسانیان خوشایند نبود، بازتاب نیافته است. سنگ‌نوشته نرسه در پایگلی، گزارش مفصلی درباره پیکار بهرام سوم و نرسه و هواداران آنها که بزرگان و هموندان خاندان‌ها بودند، به دست می‌دهد. از این سنگ‌نوشته آگاه می‌شویم که با مرگ بهرام دوم و هونام، پسر تروس یکی از بزرگان دربار او، با خودکامگی و بدون هم‌اندیشی با «شاهزادگان، بزرگان، آزادان و پارسیان و پارتیان»، شاهزاده «بهرام سگانشاه»، پسر و ولیعهد بهرام دوم، را همچون بازیچه‌ای به تخت نشانده است. و هونام، همدست «اهریمن و دیوان» خوانده شد و جنگی خانگی در شاهنشاهی ساسانیان آغاز شد. نرسه، تنها پسر بازمانده شاپوریکم که در آن هنگام پادشاه ارمنستان بود، با بهرام سگانشاه و هواداران او جنگید و تاج‌وتخت فرمانروایی ایران‌شهر را به چنگ آورد. در

این ستیزه‌جویی شاهزادگان تخمه ساسان، چهره‌هایی همچون «شاپور ارگبد، نرسه ویسپوهر پسر ساسان، پاپک بیدخش (فرماندار)، اردشیر هزاربد، رخس از خاندان سپاهبد، اردشیر از خاندان سورن، هرمزد از خاندان وراز، ورهانداد (؟) اندیگان خودای (هندیجان، هندیان در شمال خلیج فارس) و دیگر شاهزادگان و بزرگان و کدخدایان و آزادان و پارسیان و پارتیان که در بندگی، بزرگترین و بهترین و نژاده‌ترین» بودند، با فرستادن پیک‌هایی به سوی نرسه، فرمانبرداری خود را نشان دادند. آنها از نرسه خواستند که از ارمنستان به سوی تختگاه آید و تاج‌وتخت نیاکان خود را از دشمنان ایزدان و مردم ایران‌شهر پس گیرد. چنین هم شد و نرسه به خواست «اهورامزدا و همه ایزدان و بانو آناهیتا» و کمک جنگی پشتیبانان خود پس از چند زدوخورد، هواداران و سپاهیان بهرام سگانشاه را پراکند تا خود برای نزدیک به یک دهه پادشاه ایران‌شهر باشد (نک: Humbach and Skjaervø, 1978-1983, III/1: 33-74؛ جلیلیان، ۱۳۸۶: ۱۲۵ تا ۱۲۵؛ نصرالله‌زاده، ۱۳۹۴: ۲۷۹ تا ۳۱۴).

اشاره نرسه به هم‌داستانی بزرگانی از پارس‌ها و پارت‌ها برای فرمانبرداری از او، نشانه‌ای از درآمیختگی آنها در دربار ساسانیان است و آمیختگی مادها و پارس‌ها در دوره هخامنشیان را به یاد می‌آورد (فرای، ۱۳۷۷: ۳۴۷). درباره هونام پسر تروس و تبار خاندانی او آگاهی چندانی نداریم؛ ولی شاید این انگاشت ممکن باشد که او با هم‌داستانی خاندان خویش و پاره‌ای نژادگان ایرانی، بهرام سگانشاه ولیعهد بهرام دوم را به تخت نشانده است، اما بزرگان دیگر خاندان‌های پارتی و پارسی، با نرسه به سازش رسیده بودند و فرمانبردار او شده بودند. اینها در منابع عربی «الأشراف و العظماء» (آزادان و بزرگان)، یا «الأشراف و الرؤوس و الاعیان» (آزادان و رؤساء و اعیان)، نامیده

جنگ نابود شدند و دیگر هیچ نشانه‌ای از آنها در تاریخ ساسانیان دیده نمی‌شود (لوکونین، ۱۳۷۲: ۱۹۸، ۳۲۲). باوجوداین، چنین نبود که یکباره خاندان بزرگ کارن نیست‌ونابود شود و نشانه‌هایی از کارنی‌ها در بسیاری از رخداد‌های تاریخ ساسانیان دیده می‌شود که گواه پابندگی خاندانی و نیرومندی آنهاست (نک: Pourshariati, 2009؛ مهرآبادی، ۱۳۷۲: ۱۸۶ تا ۲۰۵)؛ اما اگر هم‌اورد هم‌مزدوم در سنگ‌نگاره‌ او یکی از هموندان خاندان کارن بوده باشد، آنگاه از جنگی خانگی با خاندان کارن آگاه می‌شویم که در گزارش‌های تاریخی بازتاب نیافته است. از اینکه چرا هم‌مزدوم با کارنی‌ها جنگیده است و در این جنگ کدام خاندان یا خاندان‌های دیگر پشتیبان پادشاه بوده‌اند، اطلاعی نداریم.

با مرگ هم‌مزدوم و در پایان دوره‌ای از کشاکش‌ها و ستیزها، بزرگان و هموندان خاندان‌های بزرگ با نادیده‌گرفتن چند پسر هم‌مزد، کودک نوزاد او، یعنی شاپوردوم (۳۰۹ تا ۳۷۹م)، را پادشاه خواندند. به گزارش دینوری، خود هم‌مزدوم از «عُظْمَاءِ أَهْلِ فَارَسِ» (بزرگان ایرانی)، خواست که پس از مرگ او تاج شاهی را روی شکم زن آبستن وی گذارند و تا زاده‌شدن نوزاد، کس دیگری را پادشاه نخواند. آنگاه اگر نوزاد پسر بود او را شاپور نام نهادند و تاج‌وتخت پادشاهی را به او واگذارند و تا بالیدن او، یکی از بزرگان را برای پروراندن کودک و رسیدگی به کارهای پادشاهی برگزینند و اگر نوزاد دختر بود، یکی از مردان تخمه شاهی را به تخت شهریاری نشانند (دینوری، ۱۳۷۱: ۷۴؛ دینوری، ۱۹۶۰: ۴۷؛ همچنین نک: طبری، ۱۳۵۲: ۵۹۸/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۳۰، ۶۳۹؛ تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک العرب والعجم، ۱۳۷۳: ۲۰۳).

منابع غربی که آگاهی‌های دیگری درباره رخداد‌های پس از مرگ هم‌مزدوم به دست می‌دهند، یادآور

شده‌اند که در آیین تاج‌گذاری نرسه، شهریاری او را شادباش گفته بودند و نرسه هم به آنان نوید دادگری و پادشاهی نیک داده بود (طبری، ۱۳۵۲: ۵۹۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۵۴/۲؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۲۹۶؛ ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۰۸ و ۵۰۹).

در سنگ‌نگاره‌ای از هم‌مزدوم (۳۰۲ تا ۳۰۹م) روی دیواره کوه نقش رستم، پادشاه در نبرد سواره با نیزه بلند خود هم‌اوردش را از اسب می‌افکند (نک: فون‌گال، ۱۳۷۸: ۴۰ و ۴۱؛ هیتس، ۱۳۸۵: ۲۶۸ و ۲۷۶؛ شاپورشه‌بازی، ۱۳۵۷: ۱۲۲ و ۱۲۳). روی کلاه‌خود هم‌اورد هم‌مزد نشانی به چشم می‌آید که والتر هیتس (W. Hinz) آن را نشان خانوادگی پاپک، «بیدخش» (نایب‌السلطنه) دوره بهرام‌دوم و نرسه، می‌داند. به عقیده هیتس، چنان‌که در سنگ‌نوشته پایگلی دیده می‌شود، در پایان دوره فرمانروایی بهرام‌دوم، پاپک فرماندار گرجستان شرقی که در سنگ‌نگاره‌های بهرام‌دوم نزدیک به او دیده می‌شود و جامی سیمین پیداشده از آرمازی گرجستان هم چهره پاپک و نام و نشان وی را به دست می‌دهد (نک: شاپورشه‌بازی، ۱۳۸۹: ۳۶۳ و ۳۶۲؛ Henning, 1961: 353-356)، بیدخش یا نایب‌السلطنه ایران شده بود. پس از مرگ بهرام‌دوم، پاپک از نرسه هواداری کرد و حتی در پایگلی نام او پیش از نام دیگر پشتیبانان نرسه آمده است. هیتس می‌گوید که پاپک در دوره نرسه چنان نیرومند شده بود که هم‌مزدوم دیگر وجود او را تاب نمی‌آورد و از این‌رو، پاپک را از پای درآورد (هیتس، ۱۳۸۵: ۲۶۸ تا ۲۷۳). لوکونین با اشاره به دشمنی و ستیزه نرسه با خاندان بزرگ کارن و دیگر دودمان‌ها و چهره‌های هوادار بهرام‌سوم، نشانه روی کلاه‌خود هم‌اورد هم‌مزدوم را نشانه ویژه خاندان کارن می‌داند. او این هم‌اورد تیره‌بخت هم‌مزد را یکی از هموندان این خاندان بازشناخته است و می‌افزاید که کارن‌ها در این

دست گشود و در این کشاکش، پاره‌ای از هم‌آوردان خود را که در گزارش‌های تاریخی «الاشرف و العظماء» (آزادان و بزرگان) (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱۹۹/۱؛ یعقوبی، ۱۴۱۹: ۱۴۱/۱)، «العظماء و ذوی‌الریاسه» (بزرگان و رؤساء) (طبری، ۱۳۵۲: ۶۰۶/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۶۲/۲)، «الاعیان و الوجوه» (بزرگان و سران) (ثعالبی‌مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۰۸؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۳۲ و ۵۳۳)، «همه علم پارس» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۵) یا «مهران پارس و موبدان عجم» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۰) خوانده شده‌اند، نابود کرد. بی‌گمان بسیاری از این بزرگان ایرانی، هموندان خاندان‌های بزرگ بودند و آتش کشاکش پادشاه و خاندان‌ها که در دوره شاپوردوم فروخواهیده بود، با مرگ او دوباره شعله‌ور شد. در ستیزه پادشاه سالخورده با بزرگان، بازنده نبرد پادشاه بود. در تختگاه ایرانیان، تاج‌وتخت شهریاری را از اردشیردوم ستاندند و برادرزاده‌اش شاپورسوم (۳۸۳ تا ۳۸۸ م) را پادشاه خواندند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱۹۹/۱؛ طبری، ۱۳۵۲: ۶۰۶/۲؛ مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۵۵/۱؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۰۸؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۷۳؛ همچنین نک: Shapur Shahbazi, 1986: 380-381).

اگرچه این شاه‌گزینان که شهریاری شاپورسوم را در تاجگذاری او شادباش گفته بودند، «الناس» و یا «الرعیته» خوانده شده‌اند (طبری، ۱۳۵۲: ۶۰۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۶۲/۲؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۰۹؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۳۴)، اما بیگمان آنها نژادگان و بزرگان خاندانها بودند که همداستان با همدیگر، گستاخانه اردشیردوم را از تخت پایین کشیده بودند و اکنون شاپورسوم ناگزیر بود که رفتاری نیک و مهربانانه با این «الرعیته» در پیش گیرد تا بتواند فرمانبرداری و دوستی آنها را به دست آورد (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۶۰۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۶۲/۲). باوجوداین، پس از چند سال «العظماء و أهل البیوتات»

می‌شوند که هرمزد دوم از شهبانوی خود دارای سه پسر بود به نام‌های آذر نرسه و هرمزد و شاهزاده دیگری که نام او را نیاورده‌اند. با مرگ هرمزد دوم، آذر نرسه که بزرگ‌ترین پسر او بود، پادشاه شد؛ اما چون خشن و ستمگر بود، ایرانیان او را دوست نمی‌داشتند؛ از این رو، آذر نرسه را از تخت شهریاری پایین کشیدند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۸۳ پانویشت ۲؛ شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۳۶۳ و ۳۶۴؛ Tafazoli, 1985: 477). هرمزد، دیگر پسر هرمزد دوم، که در شکار بسیار چیره‌دست بود و از داستان‌های یونانی آگاهی داشت، خشم بزرگان را برانگیخته بود؛ بنابراین پس از مرگ هرمزد دوم، بزرگان ایرانی برادر کوچک‌تر شاهزاده هرمزد را پادشاه خواندند و خود او را در بیرون شهر به زندان افکندند. هرمزد پس از سیزده سال به کمک زن و مادرش از زندان گریخت و به یاری پادشاه ارمنستان به دربار امپراتور کنستانتین (Constantine ۳۰۶ تا ۳۳۷ م) پناهنده شد (Shapur Shahbazi, 2005a: 461-462). بزرگان دربار هرمزد دوم، دیگر پسر این پادشاه را نیز کور کردند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۸۳ پانویشت ۲). شاید از این رو که این شاهزاده گمنام نیز برای ستاندن شهریاری ایران کوشیده بود یا اینکه خود بزرگان ایرانی پیشتر با کورکردن این شاهزاده، او را از چنین خواب و خیالی در آینده بازداشتند. دوره فرمانروایی شاپوردوم یکی از دوره‌های درخشان تاریخ ساسانیان بود و بزرگان و خاندان‌های نژاده به‌راستی فرمانبردار او بودند. آنها در خود توانایی هیچ‌گونه ستیزی را نمی‌دیدند که با پادشاه جنگاوری درآویزند که همه هم‌آوردان شرقی و غربی خود را به زانو درآورده بود.

شاپوردوم پس از هفت دهه فرمانروایی نیرومندان در سال ۳۷۹ م درگذشت و برادرش اردشیردوم (۳۷۹ تا ۳۸۳ م) جانشین او شد. اردشیر فرمانروایی سالخورده بود؛ اما نیرومندان به ستیزه با بزرگان ایرانی

۱۳۸۵: ۶۴۰؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۶) و البته این شاه‌کشان نباید چندان ناشناخته بوده باشند؛ چراکه ثعالبی می‌گوید که پس از مرگ بهرام چهارم، به خونخواهی او بیست‌هزار تن را کشتند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۰) و اگر چنین باشد، باید بگوییم که بهرام چهارم نیز در ستیزه با خاندان‌های ایرانی نابود شده است و آنگاه در جنگی خانگی، چنین کشتاری رخ داده است.

منابع تاریخی دوره اسلامی که آگاهی‌هایی درباره یزدگرد یکم (۳۹۹ تا ۴۲۰ م) به دست می‌دهند و البته بازتاب دیدگاه خداینامه، تاریخ ملی ایرانیان، بوده‌اند از او با واژگانی همچون فریبنده، درشت، خشن، بزه‌گر و مجرم سخن گفته‌اند و یزدگرد چهره پادشاهی ستمگر و بداندیش به خود گرفته است و همه کرده‌ها و سیاست‌های او زشت و نکوهیده خوانده شده است (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۶۱۳/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۲ تا ۶۴۰؛ اصفهانی، ۱۳۴۶: ۱۱، ۲۳، ۵۲؛ مقدسی، ۱۳۴۹: ۱۴۰/۳ و ۱۴۱؛ خوارزمی، ۱۳۴۷: ۱۰۲؛ بیرونی، ۱۳۹۲: ۱۴۷ تا ۱۵۳؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۱۱/۶ تا ۴۱۳؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۴؛ همچنین نک: جلیلیان، ۱۳۹۵: ۱۹ تا ۴۵). در این گزارش‌ها از سخت‌گیری، خونریزی و ستیزه‌گری یزدگرد با مغ‌ها، بزرگان و هموندان خاندان‌های بزرگ یاد شده است که این خود آشکارا نگاه خشم‌آلود آنها را به شیوه پادشاهی یزدگرد بازتاب می‌دهد. شکیبایی و بردباری دینی یزدگرد و کوشش‌های او برای لگام‌زدن به قدرت فزاینده موبدان و بزرگان و دوری‌جستن از سیاست پرخاشگرانه در برخورد با همسایه غربی و مسیحی شاهنشاهی ساسانیان، همه‌وهمه آتش خشم آنها را شعله‌ور کرده بود. اکنون شاید همه پژوهندگان هم‌داستان‌اند که این بزرگان ایرانی و به‌ویژه موبدان زردشتی بوده‌اند که به‌علت بردباری و خوش‌رفتاری یزدگرد با مسیحیان و یهودیان او را گناهکار خوانده‌اند

(بزرگان و خاندان‌های بزرگ)، در شکارگاهی با بریدن رَس‌های خیمه‌گاه شاپورسوم او را کشتند (طبری، ۱۳۵۲: ۶۰۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۶۲/۲) و این نشانه آشکاری بود از نیرومندی بزرگان و فرماندهان خاندان‌های بزرگ در هم‌آوردی با پادشاهان و اینکه آنها حتی برای کشتن پادشاه هم درنگ نخواهند کرد. شاید این کُشندگان پادشاه بودند که داستانی را پراکندند که مرگ پادشاه در شکارگاه بوده است؛ اما از آشفتن باد و افتادن خیمه‌گاه او (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۰۹؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۵۱/۶؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۳).

ثعالبی در گزارشی دیگر که گویا در آن اشاره‌ای به ستیز شاپور با خاندان‌های بزرگ نهفته باشد، با یادکرد آشفتن باد و افکندن خیمه‌گاه و مرگ شاپور، یادآور می‌شود که دیگرانی هم گفته‌اند که چون اندیشه نیک شاپور دگرگون شده بود و می‌خواست در پادشاهی شیوه‌ای دیگر در پیش گیرد، خداوند با فرستادن باد، «العامة» (مردم)، را از گزند او رهایی بخشید (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۰۹؛ ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۳۴ و ۵۳۵). این «العامة» بی‌گمان همان «العظماء و اهل البیوتات» در گزارش طبری هستند که با نگرستن نخستین نشانه‌های دگرگونی اندیشه پادشاه او را کشتند.

بهرام چهارم (۳۸۸ تا ۳۹۹ م)، جانشین شاپورسوم، با آگاهی از نیرومندی بزرگان شاه‌گزین، از آغاز فرمانروایی خود کوشید تا همدلی آنها را به دست آورد. در آیین تاج‌گذاری بهرام، «عظماء المملکته و رؤساء رعیت» (بزرگان کشور و رؤسا مردم)، به دربار آمدند و پادشاهی او را شادباش گفتند و بهرام نیز به نیکی سخنان آنها را پاسخ گفت (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۰؛ ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۳۵ و ۵۳۶). بهرام چهارم همانند پدرش در شکارگاه کشته شد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱۹۹/۱؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۷۸؛ طبری، ۱۳۵۲: ۶۹۷/۲؛ بلعمی،

(نک: دوشن‌گیمن، ۱۳۷۷: ۳۱۸؛ آسموسن، ۱۳۷۷: ۳۸۵؛ بویس، ۱۳۸۱: ۱۵۱؛ فرای، ۱۳۷۳: ۲۴۲؛ شیپمان، ۱۳۸۴: ۴۵؛ زرین‌کوب، ۱۳۷۳: ۱/۴۵۵).

طبری گزارش گسترده خود را درباره ستمگری‌ها و خشونت‌های یزدگرد به مرگ او پیوند می‌دهد و می‌گوید یزدگرد «الاشراف و العظماء» (آزادان و بزرگان)، را خوار کرد و با ستمگری، ناتوانان را کشت. او خون بسیار ریخت و مردم رفتاری مگر درشت‌خویی و ستمگری و خونریزی از او نمی‌دیدند. هنگامی که آنها این همه ستمگری و خونریزی فزاینده یزدگرد را دیدند، گردهم‌آمدند و شکوه و گلایه به درگاه خداوند بُردند تا زودتر آنها را از بیدادگری شاه بزه‌گر برهاند. هنگامی که یزدگرد در گرگان بود، روزی اسبی زیبا و خوش‌اندام به در کاخ وی آمد و همه مردم از دیدن او شگفت‌زده شدند. یزدگرد فرمان داد تا ستوربانان اسب را زین و لگام گذارند و پیش او آورند؛ باین‌همه کوشش آنان بیهوده بود و ناگزیر یزدگرد خود اسب را گرفت و زین و لگام نهاد. اسب در دست پادشاه آرام بود؛ اما چون خواست پاردم اسب را بنهد، جفته‌ای به سینه شاه کوبید و او را کشت و خود به تاخت دور شد و پنهان شد. مردم مرگ یزدگرد را نشانه خواست و مهربانی خداوند در حق خود انگاشتند (طبری، ۱۳۵۲: ۲/۶۰۸ و ۶۰۹؛ طبری، ۱۹۶۱: ۲/۶۴). در پاره‌ای گزارش‌ها که به احتمال شکل کهن‌تر این افسانه را بازتاب می‌دهند، آمده است که مردم گفتند آن اسب فرشته‌ای بود از فرشتگان خداوند که برای کشتن یزدگرد به پیکر اسب درآمده بود و خداوند او را فرستاده بود تا مردم را از ستم‌ها و بیدادگری‌های یزدگرد برهاند (نک: جاحظ، ۱۳۸۶: ۲۱۷ و ۲۱۸؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۱ و ۶۴۲؛ مقدسی، ۱۳۴۹: ۳/۱۴۰ و ۱۴۱؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۶ و ۲۷؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۷۴).

به عقیده نولدکه بزرگان و موبدان زردشتی،

فرمانروای بزه‌گر را کشتند و داستان آمدن اسب و مرگ یزدگرد از لگد این اسب را پراکندند (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۰۹ و ۱۱۰ پانوش‌ا؛ همچنین نک: کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۷۲؛ Shapur Shahbazi, 2003: 355-362). نگرش خشم‌آلود تاریخ‌نگاری ساسانیان درباره یزدگردیکم و هم‌داستانی بزرگان و دودمان‌های نژاده ایرانی در نادیده‌گرفتن پسران یزدگرد برای پادشاهی ایرانشهر، ممکن است نشانه دسیسه‌چینی پنهانی آنها در مرگ یزدگرد و درستی دیدگاه نولدکه باشد؛ اما اشاره چند منبع بیگانه به مرگ یزدگرد از نوعی بیماری (نک: موسی‌خورنی، ۱۳۸۰: ۲۰۹؛ Procopios, 1954: 1/17-22) و نیز گزارش شاهنامه درباره بیماری او و رفتن به چشمه سو در خراسان برای بهبودیافتن از بیماری (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۹۱ تا ۳۸۵/۶)، نشان می‌دهند که شاید مرگ یزدگرد در نتیجه نوعی بیماری بوده است که در تاریخ‌نگاری ساسانیان در چارچوب افسانه‌ای و همچون یک پادافره ایزدی و شایسته فرمانروایی بزه‌گر بازگو شده است تا همه مردم به چشم ببینند که مرگ شوم پادشاه ستیزه‌گر با خاندان‌های بزرگ و موبدان به خواست خداوند چگونه بوده است (نک: جلیلیان، ۱۳۹۴: ۱۳ تا ۳۲).

خاندان‌های بزرگ گهگاه خود را شایسته‌گزینش پادشاهی تازه می‌دیدند. با مرگ یزدگردیکم، گروهی از «العظماء و أهل البیوتات» (بزرگان و خاندان‌های بزرگ)، با اشاره به بدخویی و ستمگری یزدگرد هم‌پیمان شدند که هیچ‌کدام از پسران او را به تخت شاهی نشانند. آنها هم‌داستان بودند که از پسران یزدگرد تنها شاهزاده بهرام گور (۴۲۰ تا ۴۳۸ م) مایه شهریاری دارد؛ اما چون او هیچ‌گاه فرمانروای شهر یا استانی از ایرانشهر نبوده است تا شیوه فرمانروایی را بیاموزد و نیز به آیین ایرانیان پرورش نیافته است و فرهنگ و خوی عربی دارد، شایسته شهریاری ایران

(تجارب الأُمم فی أخبار ملوک العرب والعجم، ۱۳۷۳: ۲۲۸؛ نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۲۶؛ پانوش (۱). بزرگان ایرانی دو گروه شده بودند: گروهی از گفته‌ها و نویدهای بهرام شاد شدند و پادشاهی را مرده‌ریگ پدرش و حق قانونی او دانستند و گروه دیگر همچنان هوادار خسرو، پادشاه دست‌نشانده خود، بودند. بهرام نیز به ایرانیان پیغام فرستاد که پادشاهی حق قانونی و میراث پدری اوست؛ اما آمادگی دارد که در نبردی تن‌به‌تن با خسرو بجنگد یا اینکه بزرگان تاج‌وتخت شهریاری را بین دو شیر گذارند تا کسی که آنها را به چنگ آورد، پادشاه ایرانیان باشد (ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۶ تا ۷۸). بزرگان ایرانی و هموندان خاندان‌ها از خسرو، پادشاه دست‌نشانده خود، خشنود بودند؛ اما پیشنهاد بهرام را برای نبرد با شیرها پذیرفتند. موبدان موبد تاج و زیور شاهی را آورد و گوشه‌ای نهاد و سپهبد بستام نیز دو شیر گرسنه را نزدیک تاج و زیور آورد. بهرام پیش چشمان شگفت‌زده ایرانیان، آن دو شیر درنده را کشت و تاج و زیور شاهی را به چنگ آورد تا بزرگان ایرانی و خسرو، شهریاری او را شادباش گویند (طبری، ۱۳۵۲: ۶۱۹/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۷۴ و ۷۵؛ همچنین نک: یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۰/۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۲ و ۶۵۳؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۷ و ۳۱۸؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۰۹/۶ تا ۴۱۱؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۷ و ۷۸).

روز دیگر «العُظَمَاء و اهل البیوتات و أصحاب الولايات والوزراء» (بزرگان و هموندان خاندان‌های بزرگ و پادشاهان ایالات و وزیران)، پیش نعمان بن منذر، پادشاه حیره و پروراندۀ بهرام، رفتند و از او خواستند که با پادشاه سخن بگوید تا از گناه آنها در بخشیدن پادشاهی به خسرو چشم ببوشد (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۰/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۷۵/۲؛ همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۳؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۸).

دینوری با اشاره به هم‌پیمانی «عُظَمَاء فارس»

نخواهد بود. آنگاه «العُظَمَاء و اهل البیوتات» هم‌پیمان شدند و خسرو از تخمه اردشیر بابکان را پادشاه خواندند. شاهزاده بهرام پسر یزدگرد که در اندیشه چشم‌پوشیدن از تاج‌وتخت شهریاری نبود، آماده جنگ با بزرگان ایرانی شد. او همراه با سپاهیان پادشاه عرب حیره، تا نزدیکی‌های تختگاه پیش آمد و گفت‌وگوهایی با بزرگان و نژادگان ایرانی آغاز کرد. «عُظَمَاء الفرس و اهل البیوتات» (بزرگان ایرانی و خاندان‌های بزرگ)، با بازگویی همه زشتی‌ها و درشت‌خویی‌های یزدگرد یادآور شدند که چون از کرده‌های پادشاه به تنگ آمده بودند، هم‌پیمان شدند تا از تخمه یزدگرد کسی را پادشاه ایران نخوانند. بهرام در همدردی با آنان و با اشاره به ناخشنودی همیشگی خود از ستمگری‌های پدرش مزده داد که در پادشاهی خود همه زشتی‌ها و کژی‌های پادشاهی پدر را نیک کند و خداوند و فرشتگان و موبدان موبد را گواه گرفت که اگر در پایان یک سال فرمانروایی خود، در انجام این نویدها ناتوان بوده باشد، تاج‌وتخت شهریاری را به دیگری واگذارد. شاهزاده بهرام حتی پیشنهاد کرد که بزرگان ایرانی تاج شهریاری را بین دو شیر درنده گذارند تا از خسرو و بهرام هرکدام موفق شد تاج را به چنگ آورد، پادشاه شود (طبری، ۱۳۵۲: ۶۱۶/۲ و ۶۱۷؛ طبری، ۱۹۶۱: ۷۱/۲ تا ۷۵؛ همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۸ و ۶۴۹؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۹۱/۶ تا ۴۱۱؛ ابن بلخی، ۱۳۶۳: ۷۶ و ۷۷).

گزارش دیگر به زبانی گویاتر می‌گوید که بهرام نوید داده بود از خراج کم کند، پایگاه هموندان خاندان‌های کهن و مرزبانان و اسواران را برکشد، به دستمزد و پرداخت‌های سپاهیان بیفزاید، گفته‌های فقه‌ها (موبدان؟) را به گوش گیرد، با خردمندان (دبیران؟) هم‌اندیشی کند و داد بگسترد و اگر در شهریاری این‌گونه نباشد، خود پادشاهی را واگذارد

مرزبانان» و «قیاد (فرماندهان) و جنود و اشراف و اکابر و اصحاب ولایت‌ها و اهل ممالک» را گرد آورد و آنان را بزرگ داشت و نوید نیکی‌ها داد (تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک‌العرب والعجم، ۱۳۷۳: ۲۳۱). پس از پیروزی در جنگ با هپتالیان نیز به «البیوتات و ذوی‌الاحساب» (خاندان‌ها و نژادگان)، بیست‌هزار درهم پیشکش دادند و خراج سه سال هم به آنان بخشیده شد (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۳/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۷۷/۲؛ همچنین: بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۶). پادشاه به کارگزاران خود نوشته بود که نام «ارباب خاندان‌های قدیم» را بنویسند و برای او بفرستند تا خود او بدهکاری‌های آنها را پرداخت کند و از مردم بی‌نیاز کند (تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک‌العرب والعجم، ۱۳۷۳: ۲۳۵). بهرام با هم‌پیمانی نعمان‌بن‌منذر و کمک جنگی عرب‌ها پادشاه شده بود؛ اما ناگزیر بود با نویدهای گوناگون، به همهٔ دسیسه‌چینی‌های بزرگان پایان بخشد. در دورهٔ بهرام، مهرنسه که مردی فرهیخته و نژاده و خردمند از هموندان خاندان بزرگ اسپندیاد بود، همچون سال‌های پایانی فرمانروایی یزدگرد، وزیر پادشاه بود (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۵/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۶ و ۶۵۷). گزارشی از طبری آشکارا چیرگی خاندان مهرنسه را در دستگاه پادشاهی بهرام نشان می‌دهد؛ چنان‌که او می‌گوید در دورهٔ بهرام گور زروان‌داد، بزرگ‌ترین پسر مهرنسه، پایگاه هیربدان هیربد داشت. کاردار، کوچک‌ترین پسر مهرنسه، ارتیشاران‌سالار بود و گشنسپ، پسر میانی مهرنسه، واستریوشان‌سالار بود (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۵/۲ و ۶۲۶؛ همچنین نک: کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۷۷ تا ۳۷۹).

با مرگ بهرام گور، پسرش یزدگرد دوم (۴۳۸ تا ۴۵۷ م) پادشاه شد. در آیین تاج‌گذاری یزدگرد دوم، «العظماء والأشراف» (بزرگان و آزادان)، به بارگاه آمدند و پادشاهی او را شادباش گفتند و یزدگرد هم پاسخ‌هایی شایسته همراه با نوید دادگری و پادشاهی

(بزرگان ایران)، در نادیده‌گرفتن پسران یزدگرد و سپردن پادشاهی به خسرو، نام و پایگاه پاره‌ای از این بزرگان را آورده است: بستام سپهبد سواد که پایه‌اش هزارفت (هزاریت، هزاربد) بود؛ یزدجشنس / یزدگشنسپ پادگوسپان زوایی؛ فیرک که پایه‌اش مهران بود؛ گودرز «کاتب‌الجند» (دبیر سپاه)؛ جشنساذریش / گشنسپ آذر «کاتب‌الخراج» (دبیر خراج)؛ فناخسرو / پناه خسرو «صاحب صدقات مملکه» (دبیر امور اوقاف و خیریه)، و کسانی دیگر از «اهل‌الشرف والبيت» (هموندانی از اشراف و خاندان‌ها). به‌گزارش دینوری، بهرام با نعمان‌بن‌منذر و سپاهییانی در نزدیکی تیسفون فرود آمد و با میانجی‌گری نعمان، «عظماء فارس و اشرافهم» (بزرگان و آزادان ایرانی)، از گزینش خسرو پیشیمان شدند و بهرام را به تخت پادشاهی نشانند؛ سپس بهرام خواسته‌ها و آرزوهای آنان را برآورد و نوید داد در پادشاهی خود دادگر و نیک‌رفتار باشد. آنان نیز به پادشاهی او گردن نهادند (دینوری، ۱۳۷۱: ۸۳ و ۸۴؛ دینوری، ۱۹۶۰: ۵۵). ثعالبی هم می‌گوید که «العظماء والاعیان» (بزرگان و سران)، پس از مرگ یزدگرد به «الملوک و المرازبه» (پادشاهان و مرزبانان)، پیغام داده بودند که برای هم‌اندیشی دربارهٔ گزینش پادشاه به آنان بپیوندند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۶ و ۳۱۷؛ ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۴۹ و ۵۵۰).

در تاج‌گذاری بهرام، بزرگان ایرانی یا همهٔ گروه‌های شاه‌گزین در بارگاه پادشاه گرد آمدند و فرمانروایی او را شادباش گفتند. پادشاه تازه باید دوستی خود را به بزرگان و رؤساء خاندان‌های بزرگ نشان می‌داد؛ از این‌رو، چند روز پیاپی با نیک‌خویی همگان را بار داد و با نویدهای نیک بازگردانید (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۰/۲ و ۶۲۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۱۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۳ و ۶۵۴؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۷۸). بهرام باید دل بزرگان ایرانی را به دست می‌آورد. او «وزراء و امرا و

یزدگرد می‌کوشید تا این ناتوانی را که نتیجه خوشگذرانی پدرش و واگذارن کارها به بزرگان ایرانی بود، بازسازی کند و دوباره لگام پادشاهی را به پادشاه بازگرداند و از سوی دیگر، بزرگان و نژادگان که خواستار نگهداشتن همه امتیازهای گذشته خود بودند، در رویارویی با پادشاه همداستان شدند.

پس از مرگ یزدگرد دوم، جنگ خانگی دیگری در شاهنشاهی ساسانیان آغاز شد و هواداران هرمزد (۴۵۷ تا ۴۵۹ م) و پیروز (۴۵۹ تا ۴۸۴ م)، دو پسر یزدگرد، به نبرد با یکدیگر برخاستند. در منابع ایرانی و عربی درباره این ستیزه شاهزادگان، از پشتیبانی هیچ‌کدام از خاندان‌های بزرگ آشکارا یاد نمی‌شود (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۷/۲ و ۶۲۸؛ یعقوبی، ۱۳۳۶: ۲۰۰/۱ و ۲۰۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۵/۷ و ۵؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۲۸ و ۳۲۹؛ همچنین نک: کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۹۱ و ۳۹۲؛ Shapur Shahbazi, 2005b: 465-466؛ اما منابع ارمنی آگاهی می‌دهند که خاندان بزرگ مهران از شاهزاده پیروز هواداری می‌کرد. به گفته لازار فارپی، با مرگ یزدگرد دوم دو پسر او و هواداران آنها درگیر نبرد شدند و پیروز، شاهزاده کوچک‌تر که پرورش‌یافته آشتاد (ایتاد)، از هموندان دودمان مهران بود، سپاهیان هرمزد، برادر بزرگ‌تر خود، را نابود کرد و هرمزد را کشت (Lazar P'arpec'i, 1991: 159, 166).

با وجود این، الیسه وارداپت می‌گوید پیروز، پسر کوچک‌تر یزدگرد دوم، به دست رهام، از خاندان مهران و «دیک» (در فارسی میانه: دایگ، دایه) پیروز، پرورده شده بود. در ستیزه هرمزد و پیروز، رهام با سپاه خود به جنگ شاهزاده هرمزد، پسر بزرگ‌تر یزدگرد دوم، شتافت. سپاهیان هرمزد نابود شدند و خود او نیز که گرفتار شده بود، به اشاره رهام کشته شد؛ سپس رهام، پیروز شاهزاده دست‌پرورده خود را به تخت پادشاهی

نیک به آنها داد و از کارهای نیک پدرش درباره مردم سخن گفت (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۸۱/۲؛ همچنین نک: بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳/۷ و ۳). یزدگرد که خود دست‌نشانده بزرگانی بود که در روزگار پدرش بسیار نیرومند و گستاخ شده بودند، در رویارویی با بزرگان ایرانی همان شیوه پدرش را پیش گرفت و مهرنرسه از هموندان خاندان اسپندیاد را همچنان وزیر بزرگ خود نگهداشت (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۷/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۱).

در دوره بهرام گور، بزرگان و رؤساء خاندان‌ها چنان نیرومند شده بودند که این امکان وجود نداشت که یزدگرد آنها را نادیده بگیرد. به گزارش طبری، یزدگرد در آغاز شهریاری خود «العُظْماء و الأشراف» (بزرگان و آزادان)، را آگاه کرد که از این‌پس برای رسیدگی به کارهای کشور، همچون دوران پدرش، آیین بار همگانی نخواهد داشت (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۸۱/۲)؛ اما ثعالبی می‌گوید یزدگرد چندی پس از شهریاری، به شیوه پدر، سنت بار همگانی را از بین برد و هنگامی که «الرعیته»، یا «بزرگان و آزادان» در گزارش طبری، از این کرده پادشاه خشمگین شدند، با آنها سخن گفت و به شیوه نیک پیشین بازگشت؛ اما یادآور شد که نیکی‌ها و بخشش‌های گشاده‌دستانه پدرش سستی نیست که همه پادشاهان پس از او ناگزیر به انجام آن باشند؛ چراکه خوی پادشاهان و اندیشه‌های آنان همانند نیست؛ پس نباید از پادشاه خرده گرفت چون تنهایی‌گزیدن او برای رسیدگی به کارهای کشور و نابودکردن دشمن است. به گفته ثعالبی، با این گفتار یزدگرد «الرعیته» پوزش خواستند و اندیشه او را پذیرفتند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۲۷ و ۳۲۸؛ ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳: ۵۷۰/۲ تا ۵۷۲).

آشکار است که پادشاه در رویارویی با بزرگان و نژادگان چندان نیرومند نبوده است؛ از این‌رو، از سوی



۱۳۶۹: ۲۷ و ۲۸؛ کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۹۹) و شاید از این رو باشد که در منابع هم‌روزگار رومی و ارمنی، هیچ‌گونه اشاره‌ای به این پیکار پیروزمندانه و کین‌خواهی ایرانیان از هیتالیان دیده نمی‌شود. در هنگام مرگ پیروز، دو فرمانده ایرانیان که در ارمنستان و گرجستان با شورشیان می‌جنگیدند، شاپور از خاندان مهران و سوخرا از خاندان کارن بودند. شاپور و سوخرا پس از چندین زدوخورد با دشمنان، هنوز درگیر نبردهای پراکنده بودند که ناگهان از مرگ پیروز در جنگ با هیتالیان آگاه شدند. به‌گفته‌ی لازار فارپی، بزرگان ایرانی و دوستان و خویشاوندان شاپور و سوخرا که از جنگ با هیتالیان زنده بازآمده بودند، پیک‌هایی به‌سوی این دو فرمانده به ارمنستان و گرجستان فرستادند و با گزارش جنگ بدشگون پیروز با هیتالیان، از آنها خواستند که به‌سوی ایران بشتابند و برای آزادی ایران و رهایی ایرانیان از چنگ هیتالیان راهی بیابند. نخوارگ گشنسپ داد، جانشین سوخرا در ارمنستان، در گفت‌وگو با واهان مامیکونیان، فرمانده شورشیان ارمنی، درباره‌ی پیروز گفته بود که او هم خودش و هم ایرانشهر را به نابودی کشانیده است و سرزمین بزرگ و آبادی را به چنگ هیتالیان انداخته است و تا هنگامی که هیتالیان در ایرانشهر چیره‌اند، ایرانیان آسایش نخواهند دید (Lazar P'arpec'i, 1991: 213-215, 277).

نژادگان ایرانی و بزرگان خاندان‌ها که سوخرا و شاپور دو تن از نیرومندترین آنها بودند بلاش (۴۸۴ تا ۴۸۸ م)، برادر پیروز و پسر یزدگرد دوم، را پادشاه خواندند. گزارش ارزنده‌ی لازار فارپی درباره‌ی گفت‌وگوهای بزرگان و نژادگان ایرانی در تیسفون و چگونگی گزینش بلاش به فرمانروایی ایران، درباره‌ی پیوند دوسویه‌ی پادشاه و خاندان‌های بزرگ آگاهی‌های سودمندی به دست می‌دهد. او می‌گوید در هنگامه‌ی جنگ‌های پیروز با هیتالیان، سوخرا و شاپور در

نشاند (Ehišē, 1982: 242). این جنگ، رخدادی بزرگ بود؛ چون پادشاهی کشته شد، هواداران او از خاندان‌های دیگر پراکنده شدند و اکنون خاندان مهران پیروزمندانه شاهزاده‌ی دست‌پروده‌ی خود را به تخت می‌نشاند. این آغاز نیرومندی رهام و خاندان مهران در تاریخ ساسانیان بود.

همدلی و سازش خاندان‌های بزرگ با پادشاه و تخمه‌ی ساسانیان، در برهه‌ای دیگر از تاریخ ساسانیان نیز آشکارا به چشم می‌آید. گزارش‌هایی که گویا بازتاب‌دهنده‌ی دیدگاه نویسندگان خداینامه‌اند، می‌گویند که با مرگ پیروز در سال ۴۸۴ م، در نبرد با هیتالیان، سوخرا از هموندان خاندان کارن (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۵۱ پانوشت ۱؛ Pourshariati, 2008: 75-77)، با سپاهی بزرگ از ایرانیان به رویارویی با هیتالیان شتافت و چنان هیتالیان را به تنگنا افکند (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۱/۱؛ ثعالبی‌مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۳؛ تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک‌العرب و العجم، ۱۳۷۳: ۲۵۰ و ۲۵۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۳/۷ تا ۴۵؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۸۳: ۷۲) و چنان پهلوانانه تیری به پیشانی اسب یکی از بزرگان هیتالی نشانید که خشنواز، پادشاه هیتالیان، را به‌سختی ترسانید و او خود خواستار پیمان آشتی با ایرانیان شد (طبری، ۱۳۵۲: ۲/۶۳۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۹ و ۶۷۰؛ تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک‌العرب و العجم، ۱۳۷۳: ۲۵۰ و ۲۵۱؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۷/۷ تا ۴۵). سپس هیتالیان موبدان موبد و پیروز‌ذخت دختر پیروز و دیگر ایرانیان گرفتار شده و جنگ‌افزارها و گنجینه‌های پیروز و نیز کالبد پیروز را به سوخرا بازگرداندند (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۸ و ۶۶۹؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ۱۳۸۳: ۷۲).

با وجود این، گویا چنین داستان‌هایی را باید افسانه‌ای و پرداخته‌ی ساسانیان برای زدودن یادِ فاجعه‌ی مرگ پیروز و بسیاری از سپاهیان او و گرفتار آمدن گروه بسیاری از بزرگان ایرانی در نبرد با هیتالیان بدانیم (نک: نولدکه،

۱۳۸۹: P'arpec'i, 1991: 217-218؛ شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۸۵ و ۴۸۶).

در منابع شرقی، بازتابی از نیرومندی سوخرا هم به چشم می‌آید. گزارش می‌شود که در بازگشت سوخرا از نبرد پیروزمندانه‌اش با هپتالیان، ایرانیان هم‌داستان شده بودند تا او را به پادشاهی خود برگزینند؛ اما سوخرا تاج و تخت را شایسته «پادشاه‌زادگان» (ساسانیان) خواند و از همگان خواست تا یکی از هموندان تخمه ساسانیان را به تخت فرمانروایی ایران نشانند (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۹ و ۶۷۰). به گفته طبری، پیروز پیش از آخرین نبرد خود با هپتالیان، سوخرا فرمانروای سیستان را در تختگاه ایران به جای خود گذاشته بود (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۹/۲). او در گزارشی دیگر می‌گوید سوخرا فرمانروای سیستان، از مردم اردشیرخوره، مردی خردمند، بسیار زورآور، دلیر و از تخمه منوچهر بود و گروهی از اسواران با او بودند و چون از مرگ پیروز آگاه شد، از سیستان با سپاهیان خود به نبرد با هپتالیان شتافت (طبری، ۱۳۵۲: ۲۳۲/۲). بلعمی با اشاره به فرمانروایی سوخرا در سیستان می‌گوید که پیروز پیش از این جنگ بدشگون، «سپاه و پادشاهی» همه را به او داده بود (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۹).

در شاهنامه هم آمده است که سوفرای (سوخرا) مرزبان زابلستان، بُست، غزنین و کابلستان بود و پیروز پیش از جنگ، او را در تختگاه گذاشته بود «که باشد نگهبانِ تخت و کلاه/ بلاش جوان را بُود نیکخواه» (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۳/۷). در آیین تاج‌گذاری بلاش، «الْعُظْمَاءُ وَ الْأَشْرَافُ» (بزرگان و آزادان)، یا به گفته ثعالبی «الاعیان و الوجوه» (بزرگان و سران)، فرمانروایی او را شادباش گفتند و همه از پادشاه خواستند که سوخرا را برای پیکارهایی که با هپتالیان داشته بود، پادشاه دهد. بلاش سوخرا را از نزدیکان خویش گردانید، به پایگاه او افزود و خواسته فراوان بخشید

ارمنستان و گرجستان درگیر نبرد بودند و چون از مرگ پیروز آگاه شدند، برای گزینش جانشین پیروز با شتاب به تیسفون آمدند. ایرانیان چند روز درباره جانشین پیروز گفت‌وگو کردند و همه آنها بلاش، برادر پیروز را که شاهزاده‌ای آرام و بخشنده بود، شایسته شهریاری ایران خواندند (Lazar P'arpec'i, 1991: 217؛ شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۸۵).

در آیین تاجگذاری بلاش، بزرگان ایرانی پیش بلاش آمدند و سوخرا به نمایندگی از آنها زبان به سخن گشود و از شیوه شهریاری ناشایسته پیروز گلایه کرد و اینکه چگونه او پندهای دیگران را نشنید و نه تنها خود او از پای درآمد که همه ایرانشهر گرفتار بیچارگی و بدبختی شد. سوخرا به بلاش یادآور شد که همه بزرگان او را شاهزاده‌ای مهربان و در اندیشه بهبودی ایران می‌دانند و هم‌داستان شده‌اند که او جانشین پیروز شود تا در سایه فرمانروایی او، دوباره آبادانی و خوشبختی و شکوه به ایرانشهر بازگردد؛ سپس سوخرا بایسته‌های شهریاری و خواسته‌های بزرگان را پیش روی بلاش گشود: اینکه شاه‌گزینان امیدوار بودند پادشاه به شیوه‌ای آشتی‌جویانه و با مهربانی شورشیان را آرام کند؛ ارزش و پایگاه ایرانیان و انیرانیان را پیش چشم دارد؛ با خردمندان و اندرزگران هم‌اندیش باشد؛ دوستان را دوست بدارد و دشمنان و بدگویان را نابود کند و کارگزاران را به اندازه ارزش و کارهای خود پادشاه دهد. پس از این درخواست‌ها و پاره‌ای گفته‌های دیگر، همه بزرگان سوگند وفاداری و فرمانبرداری خوردند و بلاش را به تخت شهریاری نشانند. روز دیگر، سوخرا با بلاش و بزرگان ایرانی گفت‌وگو کرد و دوباره همه بیچارگی‌ها و بدبختی‌های ایران را ثمره شیوه فرمانروایی بد و خودخواهانه پیروز دانست و همچنین از بلاش خواست که با ارمنیان مسیحی سازش کند و او نیز همه را پذیرفت (Lazar

(طبری، ۱۳۵۲: ۶۳۷/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۹۰/۲؛  
 ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۴؛ ثعالبی مرغنی، ۱۹۶۳:  
 ۵۸۳ و ۵۸۴). بلعمی به زبانی گویاتر می‌گوید بلاش  
 «سوخر را خلیفت کرد بر همه ملک و همه کار بدو  
 سپرد» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۰). در گزارش دیگر  
 می‌خوانیم که بزرگان ایرانی، همگی سوخرا را برای  
 پیکارش با هپتالیان بزرگ داشته‌اند و بلاش در پادشاهی  
 خود، سپهبدی عراق و فارس را به سوخرا بخشیده بود  
 (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۳).  
 همه این گزارش‌ها چیرگی سوخرا و خاندان بزرگ  
 و نیرومند کارن را در این دوره از تاریخ ساسانیان نشان  
 می‌دهند و اینکه چگونه هموندان خاندان‌های بزرگ،  
 با خواست خود، شاهزاده‌ای را به تخت می‌نشانند و  
 از او می‌خواستند به دلخواه آنها فرمانروایی کند؛  
 از این رو اگر شهریاری چون قبادیکم (۴۸۴ تا ۵۳۱ م)  
 می‌کوشید به خواست و دلخواه خویش پادشاهی کند،  
 ناگزیر بود که با هموندان بزرگ این خاندان‌ها ستیز  
 کند.  
 دوره فرمانروایی بلاش چندان نپایید و او هم به  
 خواست و نیروی بزرگان و نژادگان ایرانی، به‌ویژه  
 سوخرا، تاج‌وتخت را به برادرزاده‌اش، قباد پسر پیروز،  
 واگذار کرد (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۳۹۹ و ۴۰۰؛ فرای،  
 ۱۳۸۳: ۵۱۴ و ۵۱۵؛ Schippmann, 1989: 579). سوخرا  
 در به‌تخت‌نشاندن قباد نیز نیرومندتر از دیگر بزرگان  
 ایرانی بود (دینوری، ۱۳۷۱: ۸۹). گزارشی تاریخی  
 می‌گوید سوخرا خود دست قباد را گرفت و به تخت  
 نشاند و تاج شاهی را با دستان خود سر او گذاشت  
 (تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳:  
 ۲۶۹). به گزارش شاهنامه، سوخرا که نیرومند و  
 بی‌هماورد بود، بلاش را ناآگاه از آیین شهریاری خواند  
 و از او خواست که تاج‌وتخت را به قباد واگذارد که از  
 دیدگاه او، برای پادشاهی دانتر و تواناتر بود (فردوسی،

۱۳۹۳: ۴۶۷ و ۴۷۰).

در نخستین سال‌های فرمانروایی قباد، همچون  
 روزگار پیروز و بلاش، سوخرا گردونه پادشاهی را در  
 چنگ خود داشت و چنان نیرومند شده بود که در دیده  
 دیگران، قباد شهریاری بیکاره و همچون بازیچه‌ای در  
 دست سوخرا بود (دینوری، ۱۳۷۱: ۹۳؛ طبری، ۱۳۵۲:  
 ۶۳۹/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۱). او همه کارهای پادشاه را  
 در دست خود گرفته بود (طبری، ۱۳۵۲: ۶۳۹/۲) و  
 سپاهیان نیز هواخواه او بودند (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۱).  
 گویا خود سوخرا هم در گفت‌وگو با دیگران، قباد را به  
 چشم بازیچه و دست‌نشانده خود می‌نگریست و این  
 گفته‌های او به گوش قباد هم می‌رسید (فردوسی،  
 ۱۳۹۳: ۵۱۰ تا ۵۱۷).

قباد به‌زودی نشان داد که قادر نیست برای همیشه  
 فرمانروایی آرام و بازیچه دست بزرگان خاندان‌ها و  
 نژادگان ایرانی باشد. او نیک می‌دانست که چگونه از  
 هم‌چشمی و هماوردی خاندان‌ها و بزرگان درباری با  
 یکدیگر سود جوید و یکی را به دست دیگری نابود  
 کند؛ از این رو، قباد که به‌احتمال از هماوردی و  
 هم‌چشمی سوخرا و شاپور آگاه بود، در نمان شاپور را  
 به کشتن سوخرا کشانید. به گفته طبری، شاپور از  
 هموندان خاندان بزرگ مهران و «اصبهذ البلاد»  
 (سپاهبذ کشور، ایران سپاهبذ) بود (طبری، ۱۳۵۲:  
 ۶۳۹/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۹۲/۲). گزارش‌های دیگر، شاپور  
 را «سپاهبذ» (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۱؛ مجمل‌التواریخ  
 والقصاص، ۱۳۸۳: ۷۳)، «سپاهبذ سواد» (تجارب‌الأمم  
 فی أخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳: ۲۴۱) یا  
 «کارگزار قباد در بابل و خُطرانیه» (دینوری، ۱۳۷۱: ۹۳)  
 می‌دانند. شاید هم شاپورمهران در آغاز سپاهبذ سواد  
 بود و قباد به پاداش کشتن سوخرا، او را ایران سپاهبذ  
 خوانده باشد. به درخواست قباد، شاپورمهران با  
 سپاهیان خود به تختگاه آمد و سوخرا را گرفت و به

کشتن سوخرا به آموزه‌های مزدک بامدادان گروید، در سال ۴۹۶م «موبدان موبذ و العظماء» (موبدان موبد و بزرگان)، یا «العظماء من الفرس» (بزرگان ایرانی)، که این آموزه‌ها را تاب نیاورده بودند، او را به زندان افکندند (نک: طبری، ۱۳۵۲: ۶۳۹/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۹۴ و ۹۳/۲؛ همچنین: بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۲ و ۶۷۳؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۹۴؛ ابن‌بلخی، ۱۳۶۳: ۸۵ و ۸۶)؛ اما در چند گزارش دیگر آشکارا می‌خوانیم که این هواداران سوخرا بودند که کشدگان او را نابود کردند و قباد را از کاخ به زندان افکندند و آنگاه قباد از زندان گریخت و با کمک جنگی هپتالیان تاج‌وتخت پادشاهی خود را دوباره به چنگ آورد (نک: ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۷ تا ۳۴۰؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۶۹ تا ۶۱/۷؛ به گونه‌ای فشرده‌تر در: یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۱/۱؛ مجمل‌التواریخ و القصص، ۱۳۸۳: ۷۳).

پرداختن به جنبش مزدکی و پیامدهای اجتماعی و اقتصادی آموزه‌های مزدک بامدادان، در چارچوب این پژوهش نمی‌گنجد. تنها باید یادآور شد که گزارش‌ها درباره پیوند مزدک با قباد و پیدایی جنبش مزدکی چنان ناهمخوان و ناهم‌سازند که این باور به وجود آمده است که داستان گرویدن قباد به آموزه‌های مزدک بامدادان و آنگاه زندانی‌شدن او به دست بزرگان و موبدان مزدکی ستیز، افسانه‌ای بیش نیست و قباد تاج‌وتخت خود را در نتیجه کشتن سوخرا و سپس ستیزه‌گری خاندان‌های بزرگ با یکدیگر و با پادشاه باخت (نک: فولادپور، ۱۳۷۱: ۳۷ تا ۷۹).

تا کنون پژوهندگان تاریخ ساسانیان پذیرفته‌اند که قباد در کوشش برای نابودی بزرگان و هموندان بزرگ خاندان‌های نژاده که گهگاه گستاخانه پادشاه را به هیچ می‌انگاشتند، به آموزه‌های مزدک گروید (نک: کلیما، ۱۳۸۶: ۱۵۶؛ شپیمان، ۱۳۸۴: ۵۴؛ پیگولوسکایا، ۱۳۷۷: ۴۱۶؛ یارشاطر، ۱۳۷۷: ۴۷۹؛ فرای، ۱۳۸۳: ۵۱۷؛ دریایی،

زندادان انداخت و سپس سوخرا به فرمان خود قباد کشته شد (دینوری، ۱۳۷۱: ۹۳؛ طبری، ۱۳۵۲: ۶۳۹/۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۱ و ۶۷۲). مردم در گوشه‌گوشه ایران‌شهر به هم می‌گفتند: «باد سوخرا فرو خوابید و باد شاپور (مهران) وزیدن گرفت» (طبری، ۱۳۵۲: ۶۳۹/۲؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۷) یا می‌گفتند: «آتش سوخرا خاموش شد و باد مهران وزیدن گرفت» (تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک العرب و العجم، ۱۳۷۳: ۲۳۴).

در داستان دیگر درباره مرگ سوخرا گفته می‌شود که قباد سپاهبدی و فرمانروایی پارس را به سوخرا داده بود. سپس سخن‌چینان، چنان از نیرومندی و خودکامگی سوخرا سخن‌ها گفتند که آشوب در دل قباد افتاد و او شاپور را از ری به دربار خواند و برای گرفتن سوخرا به پارس فرستاد. شاپور با جنگاوران خود، سوخرا و نزدیکان او را گرفت و به پایتخت آورد. سوخرا کشته شد و همه دارایی‌ها و ثروت او را نیز گرفتند (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۶ و ۳۳۷؛ فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۳/۷ تا ۶۰). با مرگ سوخرا، قباد همه کارهای پادشاهی خود را به شاپورمهران سپرد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۰۱/۱؛ ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۳۷؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۷۲)؛ اما در منابع تاریخی، دیگر یادی از این شاپورمهران نمی‌شود و به احتمال پس از نابودی هم‌اورد خود، روزگار او هم چندان دراز نبوده است (کریستن‌سن، ۱۳۷۴: ۴۵۱).

داستان مرگ سوخرا پرده‌ای از ستیزه هموندان خاندان‌های بزرگ دوره ساسانیان با یکدیگر بود. شاید با مرگ سوخرا، هموندان خاندان کارن و بزرگان ایرانی هوادار او به ستیز با پادشاه و پشتیبان تازه او، یعنی شاپورمهران، دست گشوده باشند. مرگ سوخرا پایه‌های فرمانروایی قباد را لرزاند و هنگامه‌ای بزرگ در ایران به وجود آورد. طبری می‌گوید چون قباد چندی پس از

## نتیجه

ورود سپاهیان اردشیر بابکان به تختگاه پارتیان، پایان تاریخ آنها بود؛ اما پایان جنگ‌های اردشیر با خاندان‌های پارتی و پادشاهان محلی ایران‌شهر نبود و هنوز پاره‌ای خاندان‌های ایرانی نمی‌خواستند فرمانبردار پادشاه تازه ایران باشند. باوجوداین، اردشیر پشتیبانی و همکاری چند خاندان نژاده پارتی را به دست آورد و پس از نبردهایی سخت و خونین با «کذگ خوتایان» (ملوک الطوایف)، موفق شد که خود را «شاهنشاه ایران» بخواند. در دوره ساسانیان، چندین خاندان بزرگ و کوچک در گستره ایران‌شهر پراکنده بودند و از آنها خاندان‌های هفتگانه کارن، سورن، اسپاهبذ، مهران، اسپندیاز، زیک و خود تخمه ساسانیان از دیگران نژاده‌تر و نیرومندتر بودند. خاستگاه و میهن خاندان کارن در نهاوند، خاندان سورن در سیستان، خاندان اسپاهبذ در دهستان گرگان، خاندان مهران در ری، اسپندیاز در ری و خاندان زیک در آذربایجان بود؛ اما هموندان و زمین‌های این خاندان‌ها در سرتاسر ایران، به‌ویژه در ماد و پارت و پارس، پراکنده بود و پاره‌ای از مناصب و پایگاه‌های مهم سیاسی و جنگی، به‌صورت ارث، به رؤساء این خاندان‌ها داده می‌شد. پیوند این خاندان‌ها با پادشاه ساسانی آمیزه‌ای از ستیزها و سازش‌ها بود.

در دوره نیرومندی دستگاه پادشاهی، بزرگان ایرانی و رؤساء خاندان‌های بزرگ، فرمانبردار و پشتیبان پادشاه بودند و اگر پادشاه ناتوان بود، بزرگان و رؤساء خاندان‌های بزرگ فرمانروایان راستین ایران بودند. باوجوداین، چون ایرانیان در درازای تاریخ ساسانیان باور داشتند که پادشاه ایران تنها باید هموندی از تخمه ساسانیان باشد، هموندان خاندان‌های بزرگ ایرانی، با

۱۳۸۳: ۴۲ و ۴۳). آنگاه چنان‌که طبری می‌گوید «موبدان موبذ و الغظماء» یا «الغظماء من الفرس» همداستان با یکدیگر، قباد را به زندان افکندند و برادرش جاماسب را به شهریاری برگزیدند (طبری، ۱۳۵۲: ۶۳۹/۲؛ طبری، ۱۹۶۱: ۹۳/۲ و ۹۴).

این رخداد خواه در نتیجه گرویدن قباد به آموزه‌های مزدک باشد و خواه پیامد کشتن سوخرا، ازیک‌سو نشانه ترس پادشاه از نیرومندی فزاینده بزرگان و هموندان خاندان‌های بزرگ و یافتن چاره‌ای برای فروگرفتن آنهاست و ازسوی‌دیگر، بیم بزرگان و خاندان‌های نژاده را از فرمانروایی بازتاب می‌دهد که می‌کوشید همگی آنها را یا همچون سوخرا نابود کند یا به‌طور کامل به فرمانبرداری خویش کشاند. قباد با پایمردی سیاوش، از هموندان خاندان مهران، از زندان گریخت و در سال ۴۹۸م، با کمک جنگی هپتالیان تاج‌وتخت خود را بازیافت. سیاوش فرمانده سپاه ایران، ایران سپاهبذ، شد؛ اما در سال‌های پایانی پادشاهی قباد در هم‌چشمی با ماهبوذ، از هموندان خاندان سورن و کینه‌ورزی دیگر بزرگان، با رأی دادگاه و به بهانه کارشکنی در روند گفت‌وگوهای آشتی‌جویانه با روم برای فرزندخواندگی شاهزاده خسرو، پسر قباد، با ژوستین (Justin)، امپراتور روم، و پایبندنبودن به آیین‌های ایرانی و پرستش خدایان تازه به چنگ مرگ افکنده شد (پروکوپوس، ۱۳۸۲: ۳۲ تا ۳۴، ۵۱ تا ۵۷).

با مرگ سیاوش، دوره زورمندی هماورد او ماهبوذ و خاندان سورن آغاز شد و این ستیز و سازش هموندان خاندان‌ها با پادشاه و گهگاه با یکدیگر همچنان تا مرگ یزدگرد سوم (۶۳۲ تا ۶۵۱م)، آخرین پادشاه ساسانیان، به چشم می‌آید که بررسی آن خود پژوهش جداگانه‌ای می‌خواهد.

ابن حوقل؛ ایران در صورة الارض، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر.

اردویراف‌نامه، (۱۳۸۲)، متن پهلوی، حرف‌نویسی، آوانویسی، ترجمه متن پهلوی، واژه‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران: معین، انجمن ایرانشناسی فرانسه.

اصفهانی، حمزه‌بن حسن، (۱۳۴۶)، تاریخ پیامبران و شاهان؛ سنی الملوک الارض و الانبیاء، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

اکبرزاده، داریوش، (۱۳۸۱)، کتیبه‌های پهلوی، تهران: پازینه.

بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد، (۱۳۸۵)، تاریخ بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوآر.

بویس، مری، (۱۳۸۱)، زردشتیان: باورها و آداب و رسوم آنها، ترجمه عسکر بهرامی، تهران: ققنوس.

بیرونی، ابوریحان، (۱۳۹۲)، آثار باقیه از مردمان گذشته، ترجمه و تعلیق: پرویز سپیتمان (اذکائی)، تهران: نی.

پروکوپوس، (۱۳۸۲)، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، تهران: علمی و فرهنگی.

پیگولوسکایا، ن، (۱۳۷۷)، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: علمی و فرهنگی.

تجارب‌الأمم فی أخبار ملوک العرب و العجم، (۱۳۷۳)، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی کلانتری، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

تقی‌زاده، سیدحسن، (۱۳۸۱)، «نخستین پادشاهان ساسانی، بعضی نکات تاریخی که ممکن است محتاج تجدیدنظر باشد»، بیست مقاله تقی‌زاده، ترجمه احمد آرام و کیکاووس جهان‌داری، تهران:

همه نیرومندی خود و گسیختگی‌های گاه‌به‌گاه دستگاه پادشاهی ساسانیان و جنگ‌ها و آشفتگی‌های خانگی، دست‌کم تا چند دهه پایانی تاریخ ساسانیان این انگاره را نادیده نگرفتند و خواستار ستاندن پادشاهی از جنگ ساسانیان نشدند..

تنها در شامگاه تاریخ ساسانیان بود که باور به حق ایزدی و خاندانی ساسانیان برای فرمانروایی در ایران، اندکی رنگ باخت و هموندان پاره‌ای خاندان‌های بزرگ خواستار گرفتن تخت پادشاهی ایران شدند. اگرچه آنها نیز چندان کامیاب نبودند و از دیدگاه بیشتر ایرانیان، رباینده حق ایزدی فرمانروایی ساسانیان انگاشته می‌شدند و شاه‌گزینان ایرانی حتی در آستانه نابودی ساسانیان، در نگهداشت این حق خاندانی فرمانروایی آنها هنوز می‌کوشیدند که تنها هموندان تخمه ساسانیان را به تخت نشانند. هموندان خاندان‌های هفتگانه خود در اندیشه ستاندن تاج و تخت نبودند؛ اما همیشه آماده بودند تا برای نگهداشتن پایگاه سیاسی و اقتصادی یا هویت خاندانی خود، با دیگر خاندان‌ها و حتی با پادشاه ساسانی نیز به ستیز برخیزند.

## کتابنامه

### الف. کتاب

اسموسن، ی. پ، (۱۳۷۷)، «مسیحیان در ایران»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، ج ۳، قسمت دوم، تهران: امیرکبیر.

ابن بلخی، (۱۳۶۳)، فارس‌نامه، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، تهران: دنیای کتاب.

ابن حوقل، محمدبن حوقل بغدادی، (۱۳۶۶)، سفرنامه

- علمی و فرهنگی.
- شعالبی مرغنی، حسین بن محمد، (۱۳۷۲)، شاهنامه کهن: پارسی تاریخ غررالسیر، ترجمه محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد..
- ، (۱۹۶۳)، تاریخ غررالسیر المعروف به کتاب غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم، طهران: مکتبه الاسدی.
- جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، (۱۳۸۶)، تاج آیین کشورداری در ایران و اسلام، ترجمه حبیب‌الله نوبخت، تهران: آشیانه کتاب.
- خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب، (۱۳۴۷)، ترجمه مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیو جم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- دریایی، تورج، (۱۳۸۳)، شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.
- دوشن‌گیمن، ژاک، (۱۳۷۷)، «دین زرتشت»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانیان پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، ج ۳، قسمت دوم، تهران: امیرکبیر.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، (۱۹۶۰)، اخبار الطوال، تحقیق عبدالمنعم عامر، مراجعه جمال‌الدین الشیال، قاهره: دار احیاء الکتب العربیه.
- ، (۱۳۷۱)، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۳)، تاریخ مردم ایران (۱): ایران قبل از اسلام، تهران: امیرکبیر.
- شاپور شهبازی، علیرضا، (۱۳۵۷)، شرح مصور نقش رستم فارس، شیراز: بنیاد تحقیقات هخامنشی.
- ، (۱۳۸۹)، تاریخ ساسانیان.
- ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی، تهران: دانشگاهی.
- شپیمان، کلاوس، (۱۳۸۴)، مبانی تاریخ ساسانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: فرزانه روز.
- طبری، محمد بن جریر، (۱۳۵۲)، تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ، (۱۳۸۰)، تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحشیه محمد روشن، لاج، تهران: سروش.
- ، (۱۳۸۷ق)، تاریخ الطبری؛ تاریخ الرسل و الملوک، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، الجزء الثاني، قاهره: دارالمعارف بمصر.
- عریان، سعید، (۱۳۸۲)، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه (پهلوی- پارتی)، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور/ پژوهشگاه.
- فرای، ریچارد نلسون، (۱۳۷۳)، «تاریخ سیاسی ایران در دوره ساسانیان»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، ج ۳، قسمت اول، تهران: امیرکبیر.
- ، (۱۳۷۷)، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- ، (۱۳۸۳)، تاریخ باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۳)، شاهنامه، دفتر ششم، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ، (۱۳۹۳)، شاهنامه، دفتر هفتم، به کوشش جلال خالقی مطلق و ابوالفضل خطیبی، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- فرننغ‌دادگی، (۱۳۸۰)، بندهشن، ترجمه مهرداد بهار،

- تهران: توس.
- . فون گال، هوبرتوس، (۱۳۷۸)، جنگ سواران در هنر ایرانی و هنر متأثر از هنر ایرانی در دوره پارت و ساسانی، ترجمه فرامرز نجد سمیعی، تهران: نسیم دانش.
- . کارنامه اردشیر بابکان، (۱۳۷۸)، با متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه‌نامه، ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: دانشگاه تهران.
- . کریستن سن، آرتور امانوئل، (۱۳۷۴)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.
- . کلیما، اوتاکر، (۱۳۸۶)، تاریخ جنبش مزدکیان، ترجمه جهانگیر فکری ارشاد، تهران: توس.
- . گردیزی، عبدالحی الضحاک ابن محمود، (۱۳۴۷)، زین‌الأخبار، به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- . لکونین، ولادیمیر گریگوریوویچ، (۱۳۷۲)، تمدن ایران ساسانی، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: علمی و فرهنگی.
- . -----، (۱۳۷۷)، «نهادهای سیاسی، اجتماعی و اداری، مالیاتها و دادوستد»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، ج ۳، قسمت دوم، تهران: امیرکبیر.
- . مجمل‌التواریخ والقصص، (۱۳۸۳)، به تصحیح محمدتقی بهار، تهران: دنیای کتاب.
- . مسعودی، علی بن حسین، (۱۹۶۰)، التنبیه و الاشراف، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی، قاهره: دارالصاوی.
- . -----، (۱۳۶۵)، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
- . -----، (۱۳۸۲)، مروج‌الذهب و
- معدن‌الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی.
- . مقدسی، مطهر بن طاهر، (۱۳۴۹)، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ج ۳، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- . مهرآبادی، میترا، (۱۳۷۲)، خاندان‌های حکومتگر ایران باستان، تهران: فتحی.
- . موسی خورنی، (۱۳۸۰)، تاریخ ارمنیان، ترجمه ادیک باغداساریان (ا. گرمانیک)، تهران: ادیک باغداساریان.
- . نامه تنسر به گشنسپ، (۱۳۵۴)، تصحیح مجتبی مینوی، با همکاری محمداسماعیل رضوانی، تهران: خوارزمی.
- . نولدکه، تئودور، (۱۳۶۹)، حماسه ملی ایرانیان، ترجمه بزرگ علوی، به اهتمام: سعید نفیسی، تهران: جامی و سپهر.
- . -----، (۱۳۷۸)، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب‌خویی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- . هینتس، والتر، (۱۳۸۵)، یافته‌های تازه از ایران باستان، ترجمه پرویز رجبی، تهران: ققنوس.
- . وینتر، انگلبرت و بئاته دیگناس، (۱۳۸۶)، روم و ایران دو قدرت جهانی در کشاکش و همزیستی، ترجمه کیکاووس جهاناداری، تهران: فرزندان روز.
- . یارشاطر، احسان، (۱۳۷۷)، «آیین مزدکی»، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، ج ۳، قسمت دوم، تهران: امیرکبیر.
- . یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب، (۱۳۶۶)، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، ج ۱، تهران: علمی و



- فرهنگی.
- نصرالله‌زاده، سیروس، (۱۳۹۴)، «نرسی (۲۹۳-۳۰۲/۳ م) و کتیبه پایکلی»، دم مزن تا بشنوی زان آفتاب: جشن‌نامه استاد دکتر محمدتقی راشد محصل، به کوشش: مهدی علایی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ص ۲۷۹ تا ۳۱۴.
- هنینگ، والتر برونو، (۱۳۸۴)، «یادداشت‌هایی درباره سنگ‌نوشته بزرگ شاپوریکم»، یادنامه استاد ا. و. ویلیامز جکسن: ایران‌شناخت، بیست گفتار پژوهشی ایران‌شناختی، ترجمه جلیل دوستخواه، تهران: آگاه، ص ۲۹۳ تا ۳۱۴.
- ج. منابع لاتین**
- Elišē, (1982), *History of Vardan and the Armenian War*, translated and commentry by Robert W. Thomson, Harvard University Press, Cambridge, Massachusetts.
- Henning, Walter. Bruno, (1961), "A Sasanian Silver Bowel from Georgia," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, University of London, pp. 353-356.
- Humbach, H. and P. O. Skjærvø, (1978-1983), *The Sassanian Inscription of Paikuli*, 3 vols, Wiesbaden.
- Lazar P'arpec'i, (1991), *The History of Lazar P'arpec'i*, translated and commentry by Robert W. Thomson, Atlanta, Georgia: Scholar's Press, Suren D. Feslian Academic Publications.
- MacKenzie, D. N, (1978), "Shapur's Shooting," *Bulletin of the School of Oriental and African Studies* 41, pp. 499-511.
- Moses Khorenats'I, (1978), *History of the Armenians*, Translation and Commentary by: Robert W, Thomson, Harvard University Press.
- Pourshariati, Parvaneh, (2009), *Decline and fall of the Sasanian Empire, The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran*, I. B. Tauris & Co Ltd. London, New York.
- Procopios of Caesarea, (1954), *History of the Wars*, I. With an English Translation by H. B. Dewing. London and Cambridge, Loeb Classics Library.
- Schippmann, Klaus, (1989), "Balāš, Sasanian king of kings," *Encyclopaedia Iranica*,
- اليعقوبي، علق عليه و وضع حواشيه: خليل المنصور، الجزء الأول، بيروت: دارالكتب العلميه.
- ب. مقاله**
- جلیلیان، شهرام، (بهار ۱۳۸۶)، «مسأله جانشینی در دوره پادشاهی نرسی (۲۹۳-۳۰۲ م): آغاز جنگ داخلی در امپراتوری ساسانی»، فصلنامه مطالعات و تحقیقات تاریخی، دانشگاه فردوسی مشهد، ش ۱۵، ص ۲۵ تا ۴۵.
- ، (پاییز و زمستان ۱۳۹۴)، «افسانه مرگ یزدگرد بزه‌گر»، تحقیقات تاریخ اجتماعی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ش ۵، ص ۱۳ تا ۳۲.
- ، (زمستان ۱۳۹۴-بهار ۱۳۹۵)، «موقعیت جغرافیایی جنگ هرمزدگان؛ جنوب یا شمال؟»، تاریخ ایران، فصلنامه علمی - پژوهشی پژوهشنامه علوم انسانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، ش ۱۹، پیاپی ۷۷/۵، ص ۲۷ تا ۶۸.
- ، (پاییز ۱۳۹۵). «سه چهره یک پادشاه: گناهکار، پیرومند و نیک، یا کوروش دیگر؟»، فصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ اسلام و ایران دانشگاه الزهراء(س)، ش ۲۶، دوره جدید، ش ۳۱، ص ۱۹ تا ۴۵.
- شاپورشه‌بازی، علیرضا، (پاییز و زمستان ۱۳۸۱)، «جنگ‌های اردشیر پاپکان و رومیان»، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، ش ۱۷، ص ۱ تا ۳۴.
- فولادپور، همایون و هایده ربیعی، (تیر ۱۳۷۱)، «نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد»، کلک، ش ۲۸، ص ۳۷ تا ۷۹.

- Wiesehöfer, Joseff, (1986), "Ardašīr I, i. History," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henly, Vol. II, pp. 371-376.
- Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York, Vol. III, p. 579.
- , (1999), "Fīrrūz," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Bibliotheca Persica Press, New York, Vol. IX, pp. 631-632.
- Shapur Shahbazi, A, (1986), "Ardašīr II", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henely, Vol. II, pp. 380-381.
- , (1993), "Crown Prince," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Mazda Publisher, Costa Mesa, California, Vol. VI, pp. 430-432.
- , (2003), "The Horse that Killed Yazdagerd "the Sineer"", *Paitimāna, (Essay in Iranian Indo-European and Indian Studies in Honor of Hanns-Peter Schmidt)*, Edited by Siamak Adhami, Mazda Publishers, Costa Mesa, California, pp. 355-362.
- , (2005a), "Hormozd," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, The Encyclopaedia Iranica Foundation, New York, Vol. XII, pp. 461-462.
- , (2005b), "Hormozd III", *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, The Encyclopaedia Iranica Foundation, New York, Vol. XII, pp. 465-466.
- Tafazoli, Ahmad, (1985), "Ādur Narseh," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henely, Vol. I. p. 477.
- , (1990), "Bozorgān," *Encyclopaedia Iranica*, Edited by Ehsan Yarshater, Routledge & Kegan Paul, London and New York, Vol. IV. p. 427.
- Theophylact Simocatta, (1986), *Historiae*, tr. Michael and Mary Whitby as *The History of Theophylact Simocatta Simocatta*, Oxford and New York.
- Widengren, G, (1971), "The Establishment of the Sasanian dynasty in the light of new evidence," *La Persia nel medio, Accademia Nazionale dei Lincei*, Roma, pp. 711-782.